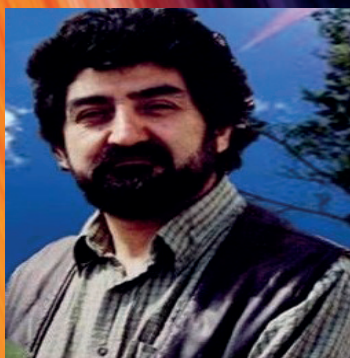


در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



* سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی

* تناقض کاپیتالیسم و تئوکراسی اسلامی

چرا بن بست و "بحران آخر"؟

* درباره تحولات اروپای شرقی

* در مورد گورباچفیسیم

چرا طالبان را دوباره به قدرت "رساندند"؟

ظاهراً چنین به نظر میرسد که به قدرت رسیدن طالبان چنین "سریع" و بدون مقاومت، چه از جانب مردم و چه از سوی حکومت اشرف غنی، غیر مترقبه و رعد و برقی در آسمانی بی ابر است. اما اگر مساله را در دو بُعد داخلی و بین المللی و از منظری تاریخی تر نگاه کنیم، جانی برای ابهام باقی نمیماند.

۱. عامل داخلی

ساختار سیاسی - اقتصادی جامعه افغانستان، شبیه به پاکستان و حتی هندوستان، آن تحولاتی را که در ایران پس از دوران مشروطه طی کرده است، از سر نگذرانده است. جامعه ایران در سیر تحولات سیاسی - اقتصادی سیکل های دو پروسه را به سرانجام رساند:

شکل گیری یک دولت واحد با ساختار اداری سراسری و پایان دادن قطعی به ملوک الطوائفی و اضمحلال سیستم ایلیاتی و طایفه ای، در دوران "پهلوی اول". از آن پس تلاش کشورهای استعماری، از جمله بریتانیای "کبیر" به منظور یارگیری سران طوایف در جهت دستیابی به منابع اقتصادی، از جمله مهمترین آنها نفت، به شکست انجامید. علت اصلی شکست برپائی حکومت های محلی مبتنی بر ساختار فروپاشیده ایلیاتی و طایفه ای، برای مثال معماری "امارات" تحت سلطه "شیخ غزعل"، ریشه در آن زمینه مادی داشت. در افغانستان، گرچه از زاویه برخورداری از منابع غنی قابل مقایسه با ایران نیست، چنین تحولی در روبنای سیاسی جامعه اتفاق نیافتاد و افغانستان طی همه این سالها و تاکنون نیز بر پایه میراث ریشه دار طایفه ای و قومی و ایلیاتی باقی مانده است. گرچه تلاشهایی برای ایجاد یک دولت واحد انجام گرفت، از جمله انقلاب و یا به عبارت دقیقتر "کودتای ثور"، اردیبهشت سال ۱۳۵۷، اما این از "بالا" و در متن دوران "جنگ سرد"



بین المللی سقوط کند. افغانستان کنونی اگر اهمیتی دارد فقط در موازنه قوا بین دولتهای منطقه، پاکستان- امارات- عربستان- تاجیکستان و بعضاً ایران است. از سوی دیگر اگر افغانستان و حکومت مجدد طالبان در میدان بین المللی وزنی داشته باشد، به باور من در رابطه با نشان دادن ظرفیت "تعامل" از جانب جناح "اسلامیون افراطی" و اساساً رو به جمهوری اسلامی است. به عبارت دیگر ظرفیت آمریکا حتی از نظر سیاسی در افغانستان از انحصار در تعیین قدرت بشدت کم شده است. این فاکتور البته فقط ریشه در تحولات افغانستان ندارد، بلکه سیری است که افول قدرت آمریکا پس از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ و تحولات پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ طی کرده است. طبق آمار و اسناد منتشر شده، تعداد سربازان و تفنگداران آمریکا و حتی اجیرهای ارتش خصوصی "بلک واتر" که در پی دخالت نظامی در دوران بوش پسر، "خودکشی" کرده اند، دو برابر تعدادی است که در جبهه جنگ جان باخته اند. به این معنی ادامه دخالتهای نظامی آمریکا در "ماوراء بحار" با امتناع پرسنل انسانی نیروهای نظامی و در نتیجه ریزش "درونی" همراه شده است. "خروج" نیروهای آمریکا از سوریه، عراق و اخیراً افغانستان، و تاکید مکرر مقامات رسمی آمریکا که در اختلاف و "تنش" با جمهوری اسلامی، "گزینه نظامی" را از روی میز حذف کرده اند، در این زمینه قابل فهم است. هموار کردن به قدرت رسیدن طالبان "تغییر یافته"، سناریویی است در جهت ساقط کردن اسلام سیاسی در منطقه و اساساً ایران که در اینجا "دولت" را در اختیار دارد. اگر حکومت طالبان که حتی در ایام قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فقط از جانب امارات، پاکستان و عربستان سعودی برسمیت شناخته شد، اکنون آماده است که با "همه" رابطه داشته باشد، باید طبیعی به نظر برسد که جمهوری اسلامی که چهل سال است "دولت ایران" را در سازمان ملل و روابط رسمی بین المللی نمایندگی میکند، علی القاعده بسیار بیشتر از شبه دولت و حاکمیت میلیشیای طالبان به تعهدات خود به مثابه دولت پایبند باشد. و همه ما میدانیم که گرگاه مشترک سران اسلام سیاسی در ایران و دولتهای غرب یافتن راهی برای ادامه "بقاء"، از سوی جمهوری اسلامی؛ و تن دادن به پذیرش ملزومات یک دولت "متعارف"، از سوی غرب است. افغانستان و حکومت مجدد طالبان "اهل تعامل" فقط تابلویی است که حکایت از یک سناریو رو به جمهوری اسلامی، آنهم در دورانی است که اسلام سیاسی چهل سال پس از "انقلاب اسلامی"، مسیر فروپاشی و زوال را طی میکند.

۲. عوامل بیرونی

از نظر سیاسی تا حدی به تغییر معادلات اشاراتی کردم. اما لازم میدانم قدری بیشتر تغییر در معادلات "ماکرو" و فرمانطقه ای را که در تحولات افغانستان و به قدرت رساندن مجدد طالبان بازتاب دارند نکاتی را توضیح بدهم:

فروپاشی دیوار برلین یک زلزله سیاسی در ابعاد

اتفاق افتاد و ناشی از تحولات درونی و مصاف بین گرایشهای مختلف در جامعه افغانستان نبود. برخلاف دوران حکومت "پهلوی اول"، انقلاب شور در نتیجه یک تعرض نظامی تعیین کننده به ساختار ایللیاتی طایفه ای و قومی و برانداختن قدرت سیاسی محلی و نیروی مسلح عشایری اتفاق نیافتاد و حکومت برآمده از آن کودتا به پشتیبانی شوروی سابق متکی شد. غرب در مقابل برای تحت فشار گذاشتن "حکومت دست نشانده روسها"، باز هم به همان ساختار دست نخورده طایفه ای متکی شد و عمدتاً با تکیه بر جذب طایفه "پشتو"، که تاکنون نیز تکیه گاه قدرت طالبان و "مجاهدین" سابق بود، سرانجام توانست به میراثهای کودتای شور نقطه پایان بگذارد.

شانه به شانه دست نخورده گذاشتن آن ساختار طایفه ای قومی زبانی، جامعه افغانستان قادر نشده است مکانیسمهای درونی را با الزامات جهان کاپیتالیستی منطبق سازد. از "اصلاحات ارضی" و از انقلاب ارضی از "بالا"، مثل اصلاحات ارضی در دوران پهلوی دوم، در افغانستان خبری نیست، همزمان که ریشه دواندن ساختار ایللیاتی قومی اجازه نداده است که در "پانین" شاهد خیزشها و قیامهای دهقانی باشیم. در ایران و در تاریخ ایران قیام ها از پانین بسیار قدیمتر است. حتی وجود "دولت" به یک معنی در ایران مسبوق به سابقه بسیار "کهن" تری است.

در طول دوران جنگ سرد و در پی امضاء معاهده "یالتا"، غرب و بویژه راس بلوک غرب، یعنی آمریکا، در بسیاری از مناطق جهان به ضرب کودتا و حاکمیت جوناهای نظامی با قدرت تمام در برپائی حکومت لازمه آن تقسیم بازار جهانی، وارد عمل شد. حکومت ژنرالها و سرهنگان در آمریکای لاتین، در یونان و کودتا علیه مصدق در ایران و آئنده در شیلی فقط نمونه هائی برای یادآوری است. تاریخ تشکیل "اسرائیل" بسیار گویاست: سال ۱۹۴۸ و در منطقه ای که در معرض "دست درازی" شوروی سابق به اتکاً احزاب پرو سویت و حتی "حکومت‌های مستقل و ملی"، مثل جمال عبدالنصر در مصر، قاسم در عراق و مصدق در ایران و مساله معروف امتیاز "نفت شمال" که گفته میشد "حزب توده" برای واگذاری آن منابع به شوروی تبلیغ میکرد. یک دلیل شکست سریع "جمهوری مهاباد" در ایام "پیشوا" قاضی محمد و پیشروی سریع نیروهای دولتی در آذربایجان علیه حکومت شورائی فرقه آذربایجان، همان توازن قوا در سطح ماکرو و فرمانطقه ای بود. غرب و بویژه آمریکا چنان مداخله ای را در تقسیم بازار جهانی و "توافق شده" برنمی تافت. حکومت اسرائیل در حقیقت لنگرگاه حفظ منطقه خاورمیانه در چهارچوب آن تقسیم بازار بین شرق و غرب بود. اما افغانستان برای غرب و آمریکا فقط از نظر سیاسی و در تقابل با گسترش نفوذ شوروی سابق اهمیت داشت. از این نظر بسیار طبیعی به نظر میرسد وقتی می بینیم جهان دو قطبی فروپاشیده است و هژمونی "ابر قدرت" سابق، یعنی آمریکا بر معادلات سیاسی بشدت افول کرده است، وزن سیاسی افغانستان در توازن های

سیر رو به اُفت کاپیتالیسم در آمریکا و پایان دوران "طلانی" پسا جنگ دوم در زمینه اقتصاد است. این سقوط نفوذ در خارج از قلمرو آمریکا، در همان حال نشانه های "وحشت آور" عروج جنگ طبقات در داخل جامعه آمریکا را در برابر طبقه حاکم و روشنفکران طبقه بورژوا قرار داده است. جهانی شدن مقاومت مردم در قبال کشته شدن یک سپاهپوست، جرج فلوید، به دست پلیس، با شعارهای "برابری" و "rally the valley" ("دره" - شکاف - را پر کنید) که بر دیوار سالنهای ورزش حرفه ای و تی شرت بازیکنان نقش بسته بود، نشانه این نقطه چرخش است. اگر سیاستمداران بورژوا به سوسیالیسم و "اصلاحات" سوسیالیستی تملق میگویند این نشان از تأثیرات امواج سوسیالیسم در اعماق جامعه و بازتاب rally the valley است که در واقع به معنی امحاء تفاوت‌های طبقاتی و حتی ترسیم چشم انداز "زوال" دولت است.

این واقعیت را هم باید اضافه کرد که در جریان شیوع ویروس کرونا، آن دره و شکاف طبقاتی عمیق تر شد و خود سیاستمداران بورژوا در جهان غرب اخطار کردند که جوامع را به روال تاکنونی نمیتوانند اداره کنند. اینها نیز برای اجتناب از قطبی شدن تضاد طبقاتی و بازتر و عمیق تر شدن آن "شکاف و دره" بین اقلیت سرمایه دار و اکثریت شهروندان، توصیه هایی برای rally یعنی پر کردن و بهم آوردن آن شکاف اجتماعی به طبقه خود اعلام کردند. در دنیای پسا فروپاشی دیوار برلین و در متن بحران کرونا، بحران و زنگ "خطر" ورود نیروی اجتماعی برای پر کردن شکاف مذکور، که در حقیقت تجدید حیات و به پرواز درآمدن دگر باره "شبح" کمونیسم کارگر صنعتی، و این بار دیگر غیر قابل کنترل، به صدا در آورد. بلوک سوسیالیسم اردوگاهی از هم پاشید و این بار دیگر نمیتوان نظر کارگر صنعتی جهان غرب را از "وحشت" در روایت افلیج سوسیالیسم اردوگاهی و سرمایه داری دولتی بسوی خرافه و توهمات "دمکراسی" منحرف ساخت. به باور من بازتاب دخالت‌های نظامی آمریکا پس از جنگ خلیج و سیر رو به افول سرکردگی آمریکا، تضادهای طبقاتی را در خود جامعه آمریکا به صحنه آورد. سیاستمداران طبقه بورژوا متوجه شدند که ادامه دخالت‌های نظامی اگر در مراحل اولیه به "خودکشی" هزاران سرباز و تفنگدار منجر شد؛ در ادامه به تَمرد و شورش خواهد انجامید. درست مثل دوران اولیه عروج جنبش کارگری که اعتراضات خود را با شکستن ماشین آلات و ابزارهای کار آغاز کردند و در انقلابها و "کمون پاریس" آنها را ادامه و تکمیل کردند. نکاتی را که برشمردم، ممکن است حاشیه پردازی تلقی شوند و به مساله طالبان در افغانستان نامربوط. اما اگر به این واقعیت نگاه کنیم که چرا سرمایه داری غرب بشدت نیاز دارد که بازار در خاورمیانه امن شود تا فرجه جدیدی برای سرمایه گذاری تامین شود و در نتیجه از تشدید تضاد طبقاتی و خطر تقابل طبقاتی در خود جوامع غرب و آمریکا جلوگیری کنند، آنوقت باید متوجه شد که علامت "ما تغییر کرده ایم" از جانب طالبان، معنایی فراتر از محدوده جغرافیای افغانستان را دارد. آمریکا به تضمین امنیت انباشت سرمایه در منطقه خاورمیانه،

بین المللی بود. اروپا و بویژه "شرق" اروپا در دوره "برزخ" در شرایطی پر تنش و مبهم غرق شده بود. غرب و آمریکا همه تلاشها را بکار گرفتند که از هر طریق ممکن اوضاع را "آرام" کنند. همه میدانیم که بازار "شرق اروپا" در جهان دو قطبی در حوزه پیمان ورشو و سلطه سیاسی شوروی سابق از حوزه تحرک آزاد و "دمکراتیک" سرمایه و پول غرب کنده شده بود. دوره بازگرداندن آن بازار به سرمایه غرب پس از سقوط بلوک شوروی سابق فرارسیده بود. از این نظر پایان دادن قطعی به بقایای حکومت‌های پرو شوروی سابق مهمترین مشغولیت غرب بود، حتی اگر به قیمت بمباران بلگراد در سال ۱۹۹۹ توسط "ناتو" تمام شود. و نه فقط این، بلکه امکان ارتش های "آزادبخش" کوسوو و مقدونی که در سودای به قدرت رساندن توهمات حکومت قومی بودند، میبایست تماما مسدود شود. تشکیل یکی پس از دیگری دولتهای "دمکراسی" در شرق اروپا و خلع سلاح ارتش های "آزادبخش خلق های کوسوو و مقدونی"، دوران پایانی بازگرداندن اروپای شرقی به دامن "دمکراسی" و کاپیتالیسم غربی بود. غرب و آمریکا بالاخره پس از تکانهای امواج آن دوران بحرانی، توانستند "ثبات" را به شرق اروپا بازگردانند بدون اینکه با تهدید یک "انقلاب" در آن جوامع روبرو باشند. با اینحال فروپاشی جهان دو قطبی، به این معنی نیز بود که آرایش و صف بندی ها در خود بلوک غرب نیز بهم بخورد. نقش "ژاندارم" بین المللی آمریکا عملا دوران سرازیری را تجربه میکرد و همراه با آن نفوذ اقتصادی و وزن دولتهای بلوک غرب نیز دستخوش تحولاتی بنیادین شد. اگر در دوران پسا جنگ دوم جهانی، اقتصاد پر قدرت آمریکا و "اصل چهار" ترومن وظیفه بازسازی اقتصاد اروپای جنگ زده را نه تنها در اروپا، بلکه در تمام کشورهای حوزه بازار غرب زیر پوشش گرفته بود، در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، این اروپای واحد بود که یکی پس از دیگری کشورهای تازه به "دمکراسی" رسیده شرق اروپا را تحت کنترل خود قرار داده بود. کاپیتالیسم آمریکا از نظر ظرفیت اقتصادی دیگر قادر نبود "هزینه" کودتاها و دخالت‌های نظامی را بدون هیچ مقاومت در داخل خود جامعه آمریکا برعهده بگیرد. در دوران سرکردگی آمریکا بر قطب غرب، شرکت در جنایات علیه مردم و بیتام یک وظیفه "ملی" تعریف شده بود که امتناع کسی چون "محمدعلی کلی" با محاکمه و داغ "خیانت" به "ارزش های آمریکانی" تداعی میشد، اکنون این بالاترین مقامات آمریکا هستند که به ندای هزاران سرباز و تفنگ دارانی که در نتیجه سندروم دخالت آمریکا در عراق، سوریه و افغانستان به خودکشی روی آورده اند، گوش میدهند و مهمترین نقطه قوت حکومت و ریاست جمهوری خود را برای "منافع آمریکا و ارزش های آمریکا" قول "هر چه سریعتر خروج نیروهای آمریکانی" تعریف کرده اند. چه، به روشنی میدانند که اقتصاد در آمریکا به بحران شدید گرفتار شده و سیاستمداران طبقه بورژوا مترصد اند که با نوعی سوسیالیسم بورژوایی از قطبی شدن خود جامعه آمریکا جلوگیری کنند. خارج کردن نیروهای نظامی در دیگر کشورها، و تازه ترین آنها از افغانستان در رابطه با

پس از دوران "تماما نا امن" چهل ساله عروج و افول اسلام سیاسی و تحرک جریان‌های اسلامی پس از "انقلاب اسلامی" در منطقه، نیاز حیاتی دارد. مسدود ماندن این بازار و در حال تعلیق گذاشتن این منطقه مهم، خطرات "داخلی" را که به آنها اشاره کردم، "بالفعل" میسازند.

اگر غرب، در این بهم خوردن توازن قدرت در پی فروپاشی دیوار برلین، در شرق اروپا به نوع جدیدی از "متعارف" شدن ساختارهای سیاسی قناعت کرده است و اروپا و آمریکا با شرایط جدید "ثبات" خود را منطبق کرده اند، اما برای آنها و سران اسلام سیاسی در ایران هنوز یک منطقه مهم چه از نظر اقتصادی و سیاسی، خاورمیانه، تازه دارد فروپاشی شبه بلوک اسلام سیاسی را با نگرانی و تشویش و دلهره و با انواع سناریوهای مختلف، مخفی و بند و بستهای پشت پرده و با اطلاع و توافق قبلی سران دوائر امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی مورد مطالعه قرار میدهند. در این رابطه قربانی کردن برخی از سرانگشتهای علنا بدنام و تحت تعقیب، از امثال رئیسی، را باید به حساب آورد. هم سران غرب و آمریکا و هم خود زعمای اسلام سیاسی در ایران بروشنی میدانند، که از تحمیل یک حکومت اسلام سیاسی به مثابه بخشی از معادلات سیاسی جهان امروز ناتوان مانده اند. هر دو میدانند که ارزش و تاریخ مصرف حکومت برخاسته از "انقلاب اسلامی" منقضی شده است. برای غرب و آمریکا مهم این است که اعاده "ثبات" در این منطقه سننا متعلق به بازار غرب، آنهم در جامعه پویایی چون ایران، چندان ساده نیست. بشدت نگران اند که در دوره بازگرداندن ثبات، احتمال یک انقلاب واقعی در ایران بسیار بالاست. سعی میکنند که بهر طریق ممکن به مردم منطقه "بفهمانند" که اسلام سیاسی از "بالا"، اگر با سمبه "غول" جدید سرمایه در چین هم باشد، قابل مهار کردن است و خود اسلام سیاسی در قدرت ظرفیت "تغییر رفتار" را دارد. تصور من این است که به قدرت رساندن مجدد طالبان و اینکه خود سران طالبان پس از فرار اشرف غنی اعلام کرد اند که آنان "تغییر" کرده اند و آماده همکاری با همه هستند، زوایایی از عبور با دنده خلاص از اسلام سیاسی، عمدتا در ایران است. طالبان فقط یک تابلو در یک بیراهه است. چه، به باور من "بحران افغانستان" برای غرب و اروپا چه بسا با نوعی دولت شبیه به حکومت امارات و شیوخ کشورهای حاشیه خلیج قابل رفع و رجوع باشد. این دومی ها را با خط کش و گونیا رسم کردند و میتوان کماکان در مورد افغانستان کنونی، به همان شیوه در اوضاع متفاوت متوسل شوند. اینها قصد دارند نشان بدهند اگر طالبان اذعان کرده اند، به عنوان یک نیروی "افراطی اسلامی" تغییر کرده و آماده سازش و "تعامل" اند، به این معنی است که نه در آن بیراهه در افغانستان، که در شاهراه اسلام سیاسی در ایران، "حکومت چهل ساله" نیز قابلیت انطباق و تعامل را در خود نهفته دارد. به عبارت دیگر اگر اسلام سیاسی برای بقاء بهر قیمت به "جنگ آخر زمان" متوسل شود، آلترناتیو غرب و بخشهایی از نهادهای امنیتی و نظامی رژیم اسلامی که "سیاسی" تر و عاقبت اندیش تر و با هزار رشته به بورژوازی

ایران و طبقه سرمایه دار ایران وصل اند، یک دولت متعارف با نیازهای طبقه خویش اند. این آلترناتیو را طالبان ثبت شده به عنوان تروریست دست نشان کرده اند، یک دولت که حاضر است با "همه کنار بیاید". مهندسی خشت به خشت یک دولت در دوره بحران لاعلاج اسلام سیاسی، "خونسرد" و بدون توجه با سانتی مانتالیسم جونیورهای سیاسی و حتی بی محل نسبت به "افکار عمومی جهانیان" و "حقوق بشری" ها، سناریو اصلی جستجوی کم خطرترین راه له کردن سر مار و هیولای در حال سقط شدن اسلام سیاسی در ایران است.

بحث این است که اگر در افغانستان ایلیاتی و طایفه ای، در عربستان و امارات و پاکستان میتوان اجازه داد که قوانین شرع و قرآن جاری باشد همزمان که سرمایه و پول شیوخ در قلب آمریکا و غرب، کالا و سرمایه غرب را میچرخانند، آیا "مهار" اسلام سیاسی در قدرت در ایران، بر بستر جوشش جنبشهای اجتماعی و طبقاتی، ممکن و میسر است؟ آیا غرب و آمریکا قادر هستند جامعه ای مثل ایران را که "مشروطه" و اصلاحات ارضی و تثبیت سنت "دولت" را در حافظه تاریخی دارد و انقلاب ۵۷ را با حضور و دخالت کارگر صنعتی از سر گذرانده است، با توسل به موهومات قومی قبیله ای مذهبی "رام" کنند؟ سوال این است که آیا این مردم در صحنه، که علیرغم کشتارها و قتل عامها از پا در نیامده اند، و با وجود قربانیهای بسیار هنوز مدعی و طلبکار از توقعات مدنی کوتاه نیامده اند، با سناریو های نوع "طالبان تغییر یافته" همراه ساخت؟ این مهمترین و "ترسناکترین" چشم انداز غرب و سران اسلام سیاسی در ایران است: مواجهه با یک انقلاب واقعی که کل سیستم سرمایه داری را نه تنها در ایران که در منطقه و چه بسا سراسر جهان زیر علامت سوال قرار میدهد. غرب و آمریکا تا هر اندازه که اوضاع عینی اجازه بدهد، نمیخواهند قدرت و ظرفیت ضدکمونستی و ضد مدنیت و مدرنیسم جمهوری اسلامی را ضعیف کنند، حتی اگر قالب ظاهری اسلامی دیگر قابل دفاع نباشد. سوال برای غرب و سران اسلام سیاسی در اعماق، مطلقا بر سر "تغییر رفتار" نیست، بر سر تهدیدی است که سرتپای طبقه سرمایه دار و نظم بردگی مزدی را، چه اسلامی و یا سکولار، وحشت زده و به حالت پانیک رسانده است.

رسالت ما، در جبهه سوسیالیسم و کمونیسم کارگری، بر فراشتن دورنمای روشن تحولات پیش رو؛ و سازمان دان و تشکیل حزب سیاسی و نیروئی است که چنین افقی را با معادلات و تحولات جامعه جوش بدهد و اذهان توده های وسیع را بسوی خود جذب کند.

سپتامبر ۲۰۲۱

ایرج فرزاد

سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی

مصاحبه با کمونیست شماره ۶۲ - اوت ۱۹۹۱

علل و زمینه های سیاست جدید

کمونیست: اظهارات و اقدامات اقتصادی رژیم اسلامی در ماههای اخیر حاکی از این است که جمهوری اسلامی و یا لاقلاً جناح رفسنجانی به درجه زیادی اصول سیاست اقتصادی خود را یافته است. شناور کردن ریال، آزاد کردن ورود لیست رو به افزایشی از کالاها، تلاش برای جلب سرمایه خارجی و همینطور سرمایه‌داران ایرانی مقیم خارج حاکی از جدایی رژیم از سیاست خودکفایی و جایگزینی واردات و اتخاذ سیاست رشد از طریق گسترش صادرات است. نظریه اقتصادی پشت این سیاست چیست و تا چه حد این انتخاب اقتصادی تحت تأثیر روندهای وسیعتر بین‌المللی است؟

منصور حکمت: در بررسی سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی باید به چند نکته توجه کرد:

۱- اقتصاد ایران، نه در دوره رژیم سلطنتی و نه در جمهوری اسلامی تا امروز، بر مدل خودکفایی و جایگزینی واردات مبتنی نبوده است. بدنیاال اصلاحات ارضی و پس از آن با بالا رفتن بهای نفت در نیمه اول دهه هفتاد، تجارت خارجی همواره یک رکن اساسی اقتصاد ایران بوده است. صدور نفت شاه‌رگ حیاتی این اقتصاد بوده و بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی و بخش اعظم بودجه دولتی را تأمین کرده است. از طرف دیگر تولید و مصرف در بازار داخلی تماماً به تجارت خارجی و واردات متکی بوده است. در غیاب واردات مواد غذایی، کشور به قحطی دچار میشود. وسایل بادوام مورد مصرف خانوار، عمدتاً یا وارد میشود و یا با درصد بالایی از ماتریال و قطعات وارداتی در داخل تولید میشود. تقریباً در تمام مقاطع پروسه تولید در بازار داخلی، واردات نقش دارند - بصورت مواد اولیه، کالاهای سرمایه‌ای، ماشین آلات و کالاهای واسطه‌ای و قطعات. دیدیم که چگونه افول تجارت خارجی بدنیاال تحریم رژیم اسلامی در سطح بین‌المللی و نیز کاهش درآمد ارزی و قدرت خرید ایران در بازار جهانی، به سرعت به افت تولید و بیکارسازیهای وسیع در بازار داخلی منجر شد. یادآوری میکنم که رژیم شاه اساساً از جانب اپوزیسیون ملی - اسلامی بخاطر سیاست «درهای باز» شدیداً مورد انتقاد بود.

در دوره خود جمهوری اسلامی نیز مدل خودکفایی و توسعه از طریق جایگزینی واردات هرگز مینا قرار نگرفت. اصولاً بدنیاال انقلاب و سپس جنگ ایران و عراق، همانطور که رضا مقدم اشاره میکند، سیاست اقتصادی رژیم اسلامی یک سیاست لحظه‌ای و فاقد الگو و معطوف به رساندن امروز به فردا بود. این درست است جناح حزب‌اللهی در رژیم، که در دوره خمینی و در کابینه موسوی دست بالا داشت، از الگوی خودکفایی و انزوای تجاری سخن میگفت. اما این بحث هرگز به سطح شکل دادن به یک استراتژی توسعه اقتصادی و یک نقشه در حال پیاده شدن نرسید و بیشتر توجیه عقیدتی‌ای بود برای پذیرش انزوای تجاری‌ای که خارج از اراده رژیم به دلایل سیاسی به آن تحمیل شده بود. بعلاوه، شعارهای حزب‌الله در این جهت تنها جزء کوچکی از یک تقابل مهمتر در زمینه اقتصادی میان جناحها بر سر سرمایه‌داری دولتی یا خصوصی بود و سیاست اقتصادی جدید رفسنجانی هم هنوز بیشتر در این متن اهمیت پیدا میکند تا در رابطه با مسأله خودکفایی یا تولید برای صدور. به این نکته پائین‌تر میپردازم.

یک مشخصه دیگر اقتصاد ایران که آن را از مدل جایگزینی واردات دور میکرد، ضعف اتصال رو به جلو و رو به عقب در میان صنایع و بخشهای تولیدی در بازار داخلی بود، یعنی اینکه چه درصد از مصالح و ماتریال تولید در هر بخش از محصولات بخش دیگری تأمین میشود و چه درصدی از محصولات هر صنعت در تولید کالای دیگری در همان بازار داخلی بکار میرود. مدل توسعه بر مبنای جایگزینی واردات تنها بر جایگزین کردن کالاهای مصرفی در بازار داخلی با محصولات ساخت داخل نیست، بلکه تغییر الگوی تولید و مصرف به نحوی است که پروسه تولید کالاها هرچه بیشتر از واردات در مراحل مختلف مستقل شود و بر شانه محصولات داخلی قرار بگیرد. جایگزینی واردات به همان درجه محدودی که در رژیم سابق وجود داشت و برای دوره‌ای در شعار «ایرانی جنس ایرانی بخر!» منعکس میشد، در حد حمایت از صنایع تولید کالاهای مصرفی بادوام، که خود در یک حلقه قبل شدیداً به واردات مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای متکی بودند، باقی ماند و به یک استراتژی عمومی در کل اقتصاد تبدیل نشد.

به این ترتیب یک مسأله روشن میشود. درست است که سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی یک نقطه عطف و چرخش مهم بشمار می‌آید، اما این بیش از آنکه گسستی باشد از واقعیات موجود ساختمان اقتصادی ایران، گسستی است از چهارچوب اقتصادی ادعائی حزب‌الله و به یک معنی پلاتفرم اقتصادی جریان ملی و اسلامی در انقلاب ۵۷.

۲- معنی واقعی و عملی این چرخش اقتصادی برای ایران هنوز در پیش گرفتن مسیر کشورهای تازه صنعتی در آسیای جنوب شرقی نیست. این میتواند الگویی باشد که طراحان سیاست جدید آرزوی تحقق آن را بعنوان یک هدف ماکزیمم در دل میپروانند، اما این جنبه مهمتر چرخش جناح رفسنجانی در این مقطع را شامل نمیشود. معطوف شدن به تولید برای صدور هنوز مشخصه کشورهای تازه صنعتی را بیان نمیکند. مسأله بر سر تولید و صدور کالای صنعتی و گرفتن سهمی در بازار بین‌المللی کالای صنعتی است. این یعنی تغییر مکان اقتصاد یک کشور در تقسیم کار بین‌المللی. معطوف شدن به صادرات بدون داشتن امکانات مادی اقتصادی و فنی و یا پیش‌شرطهای سیاسی داخلی و بین‌المللی برای ورود به عرصه رقابت صنعتی در مقیاس جهانی (که در پاسخ به سؤال سوم به آن میپردازم) عملاً معنایی جز تکرار داستان کهنه صدور نفت بیشتر در کنار تلاش برای بهبود بازار صادرات سنتی غیرنفتی کشور، فرش و پسته و کف و غیره، بعلاوه صدور کالاهای مصرفی بادوام در بازارهای فرعی در منطقه نخواهد داشت. این مکان فعلی ایران در تجارت بین‌المللی است. ایران بعنوان یک کشور نفتی هم اکنون شدیداً وابسته به صادرات و تجارت خارجی است. سؤال اصلی، امکان و عدم امکان انتقال از صادرات معدنی و صنایع دستی به صادرات کالاهای صنعتی پیشرفته است. این، چیزی بیشتر از تغییر مدل اقتصادی حکومت و معطوف شدن توجه دولت از مصرف به تولید را ایجاب میکند، که پائینتر راجع به آن توضیح میدهم.

۳- اهمیت عملی موضعگیری اقتصادی اخیر جناح رفسنجانی، و در عمل دولت اسلامی، تعیین تکلیف جدی تقابل سرمایه‌داری خصوصی و دولتی به نفع مکانیسم بازار و بایگانی کردن پرونده خط مشی اقتصاد دولتی و در همین رابطه بگریان انداختن رابطه نزدیک اقتصادی با غرب است. اگر اتخاذ مدل کشورهای تازه صنعتی، هدف حداکثر و دراز مدت و تجریدی‌تر طراحان این سیاست باشد، غلبه دادن به مکانیسم بازار و نزدیکی اقتصادی با غرب معنی فوری‌تر و عملی‌تر این سیاست است. این، همانطور که رفقای دیگر

هم در بخشهای دیگر، برای مثال در حمل و نقل، توزیع و فروش و سایر خدمات بوجود خواهد آمد. اما با رسیدن تولید به حد ظرفیتهای فی الحال موجود صنایع، همین روند محدود گسترش تولید و اشتغال هم کند خواهد شد. نرخ بیکاری در بخش شهری و صنعتی به هر حال، ولو با شتابی کمتر، در این مرحله افزایش پیدا میکند، زیرا نفس اعاده ظرفیت تولید موجود برای خنثی کردن اثرات رشد جمعیت و مهاجرت از روستاها، که با تحرک اقتصادی در شهرها شدت بیشتری خواهد گرفت، کافی نیست. در مورد روند قیمتها مرحله راه اندازی منطقی باید شتاب افزایش قیمتها را کمتر کند. هرچند سیاست حذف سوبسید مایحتاج عمومی و لغو هر نوع کنترل دولتی بر قیمتها بلافاصله بر نرخ تورم میافزاید، اما عواملی نیز جهت کاهش روند افزایش قیمتها کار میکنند. نرخ موجود برابری ریال و دلار در بازار آزاد نسبت واقعی بارآوری کار در بازار داخلی و بازار جهانی را منعکس نمیکند و غیرواقعی است. در صورت تحرک یافتن بازار داخلی، رفع موانع سیاسی و اداری سر راه مبادله اقتصادی ایران با غرب و شناور شدن کامل ریال، میتوان انتظار داشت ارزش ریال در نقطه‌ای بالاتر از این به تعادل برسد (دلار ارزانتر بشود) و لذا واردات، اعم از مصرفی یا سرمایه‌ای، به نسبت ارزانتر تمام شود. از این گذشته سطح درآمد مزد و حقوق بگیران کمابیش منجمد نگاه داشته شده و این، تقاضای مؤثر در بازار داخلی را محدود نگاه میدارد. افزایش بیش از این قیمت کالاهای مصرفی در بازار داخلی دیر یا زود به سقف محدودیت تقاضا برخورد میکند.

در مورد انتظارات مردم از بازسازی، سران جمهوری اسلامی فی الحال اعلام کرده‌اند که دورنمای موجود عسرت باز هم بیشتر است و مردم نباید انتظار بهبود سطح زندگی خود را داشته باشند. راه اندازی اقتصاد ایران قرار است به رهبری بازار و از طریق سودآور کردن فعالیت تولیدی برای تولیدکنندگان صورت بگیرد. واضح است که جزء لاینجزای این سیاست، اعمال فشار بیشتر به کارگران و مزدبگیران و مصرف کنندگان است.

تأثیرات درازمدت سیاست رژیم، در صورت اتخاذ عملی مدل تولید برای صادرات را رفقا بحث کرده‌اند. شخصا تصور میکنم اتخاذ این مدل برای سرمایه‌داری ایران با توجه به فاکتورهای متعدد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی موجود و موانع و مشکلات بین‌المللی مهمی که بر سر راه آن وجود دارد عملی نیست و این سیاست عملا روی کاغذ خواهد ماند.

موانع و دورنمای عملی سیاست اقتصادی رژیم

کمونیست: رژیم با چه موانع داخلی و بین‌المللی‌ای در اجرای سیاست اقتصادی خود روبروست؟ هم اکنون طرح این سیاست، جدال جناحها در رژیم اسلامی را شدت بخشیده است؛ نتایج سیاسی روش اقتصادی جدید در هیأت حاکمه چه خواهد بود؟ آیا تعیین تکلیف قطعی‌تر میان جناحها خود پیش شرط تغییر ریل اقتصادی رژیم نیست؟

منصور حکمت: لازم است باز هم در چهارچوب تفکیکی که از وجوه دوگانه این سیاست بعمل آوردم نکاتی را اضافه کنم. جنبه مشخص و فوری این سیاست، یعنی اقتصاد بازار و بهبود روابط اقتصادی با غرب، هرچند با محدودیتهای و شروط معینی، برای جمهوری اسلامی قابل پیاده کردن است. موانع این سیاست اساسا ناشی از وجود حزب‌الله در هیأت حاکمه ایران و لاجرم فقدان امنیت سیاسی و اداری لازم برای سرمایه داخلی و خارجی از یکسو و دشواریهای متعدد در راه بهبود کامل روابط سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی با غرب از سوی دیگر است. امروز بنظر میرسد

در پاسخ خود توضیح داده‌اند، ناشی از ورشکستگی مدل دولتی در مقیاس جهانی و معضلات اقتصادی ایران هر دو است. با این سیاست، جمهوری اسلامی میکوشد تا با تجربه ۱۳ سال گذشته تسویه حساب کند و چرخ اقتصاد ایران در امتداد مسیری که تکامل سرمایه‌داری ایران در طی لاقال ۳۰ سال گذشته دیکته کرده است را به حرکت در بیاورد. سیاست امروز جمهوری اسلامی، حتی با افق درازمدت‌تر اتخاذ مدل «نیک»، ادامه منطقی و مرحله تکمیلی توسعه اقتصادی ایران تحت رژیم سلطنتی است. مشکل اینجاست که اگر چه فضای بین‌المللی با پیروزی سرمایه‌داری بازار بر مدل دولتی، به نفع این سیاست تغییر کرده است، رژیم اسلامی چه از نظر موقعیت اقتصادی و سیاسی بین‌المللی‌اش و چه از لحاظ مشخصات اقتصادی و سیاسی-ایدئولوژیکی خودش از موقعیت بسیار نامناسب‌تری نسبت به رژیم سلطنتی برای عملی کردن این سیاست برخوردار است. نشانه‌های گرایش به چنین سیاستی با افت درآمد نفت در اواخر رژیم شاه و بدنبال روی کار آمدن کابینه آموزگار از همان زمان بچشم میخورد. در همان مقطع، زمان آن برای سرمایه‌داری ایران فرا رسیده بود که بدنبال صرف هزینه‌های عظیم دولتی در جهت ایجاد زیرساختهای اقتصادی و ارتباطاتی، شکل دادن به یک طبقه کارگر صنعتی و گسترش یک بازار مصرف نسبتا وسیع داخلی، دست سرمایه خصوصی و مکانیسم بازار را در استفاده تولیدی از این امکانات بازتر بگذارد. انقلاب ۵۷ این مرحله را در اولین قدم آن قیچی کرد. دولت رفسنجانی امروز از موضع ضعیف‌تری قصد ادامه آن روند را دارد.

۴- در بررسی نتایج و عاقبت عملی این سیاست هم به نظر من جادارد که دو مسأله چرخش به سمت بازار و غرب از یکسو و جهتگیری بسوی تولید برای صدور و باصلاح مدل «نیک»، از سوی دیگر به تفکیک بررسی شوند. اینها الزاما یکی نیستند و از هم نتیجه نمیشوند. عنصر اول در این سیاست (بازار و نزدیکی اقتصادی با غرب) خصلت فوری‌تر و مشخص‌تری دارد و موانع سدره آن، برای حکومت رفسنجانی قابل عبورتر است. عنصر دوم (رشد بر مبنای صدور صنعتی) درازمدت‌تر و تجریدی‌تر است. موانع تحقق این الگو بنیادی‌تر، ساختاری‌تر و تاریخی‌تر است. تأثیرات عملی این دو جنبه سیاست رژیم بر شاخصهای اقتصادی نیز یکسان خواهد بود.

شاخصهای اقتصادی و رفاه عمومی

کمونیست: تأثیر این سیاست بر شاخصهای اصلی اقتصادی نظیر اشتغال، قیمتها، حجم تولید، سطح مصرف در بازار داخلی و غیره چه خواهد بود؟ بطور کلی این سیاست با بازسازی پس از جنگ و انتظارات مردم از آن چه ارتباطی پیدا میکند و زندگی مادی و رفاهی مردم در چه جهت از این سیاست تأثیر میپذیرد؟

منصور حکمت: وجه عملی و مشخص این سیاست، یعنی رفع موانع اداری موجود بر سر اقتصاد بازار و تحکیم و فعال کردن رابطه اقتصادی با غرب، به تحرک بیشتر اقتصادی در ایران میانجامد. اولین تأثیر این سیاست بکار افتادن بیشتر ظرفیت موجود و بلااستفاده واحدهای تولیدی است. این را میتوان مرحله راه‌اندازی اقتصاد موجود نامید. الگوی عمومی حاکم بر اقتصاد کشور لاجرم بطور عمده همان الگوی موجود خواهد بود و تغییرات فاحشی در ترکیب صنایع و موازنه بخشهای مختلف اقتصادی در پیش نخواهد بود. سطح تولید افزایش پیدا میکند. میتوان انتظار داشت که قدر مطلق اشتغال بویژه از طریق بازگشت به کار کارگران بیکار شده در واحدهای بزرگ صنعتی، تا حد بکار افتادن ظرفیتهای پیشین این واحدها افزایش پیدا کند. با تحرک بیشتر بازار مشاغل متفرقه‌ای

منعکس کنم. آینده رژیم اسلامی مبهم است. اینجا دیگر مسأله به حزب الله ختم نمیشود. هر ناظر سیاسی میتواند تشخیص بدهد جزیره ثبات ادعائی شاه در حقیقت کانون تناقضات حل نشده و کشمکشهای سیاسی و اجتماعی عمیقی است که نه فقط در اقتصاد سیاسی امروز ایران ریشه دارد بلکه از کل تاریخ انکشاف سرمایه‌داری در ایران مایه میگیرد. حتی اگر دست حزب الله از دولت و مجلس و بنیادهای ریز و درشت و سپاه پاسداران هم قطع شود، هنوز کل نظام جمهوری اسلامی در انظار جامعه ایران ماندنی محسوب نمیشود. حادثترین تقابلهای سیاسی و فکری در جامعه ایران در راه است. سرمایه‌داری ایران فاقد ثبات سیاسی و روبنای حقوقی و اداری ادامه کار و سامان گرفته‌ای است که سرمایه‌گذاری صنعتی با افق درازمدت در این کشور را برای سرمایه‌های بزرگ صنعتی معقول جلوه بدهد.

از سوی دیگر، هیچ کشور اسلامی و یا مسلمان نشینی تا امروز صحنه رشد اقتصاد «نیک» نبوده است. این تصادفی نیست. توسعه سرمایه‌داری صنعتی معطوف به اقتصاد بین‌المللی، چهارچوب فکری و ایدئولوژیکی ویژه‌ای را طلب میکند. دست بازار باید در قالب زدن به فرهنگ و ارزشها و سلائق عامه باز گذاشته شود. مالکیت فردی و خصوصی بر سرمایه و وسائل تولید باید به بنیاد حقوقی جامعه تبدیل شده باشد. نه تنها موانع اقتصادی و اداری کهنه بلکه قالبهای فکری و فرهنگی و ایدئولوژیک دست و پاگیر باید از سر راه بازار جارو شده باشند. تاریخ توسعه سرمایه‌داری همچنین تاریخ گسترش فردیت و انحلال نهادها و سنتهای اجتماعی‌ای است که انسانها را در مناسبات اقتصادی و نرماها و ارزشهای اخلاقی از پیش تعیین شده میخکوب نگاه میداشت. در غرب جدا کردن فرد از سنت و مذهب، همچنانکه از زمین و مناسبات ملکی پیشاسرمایه‌داری، مستلزم جدالهای عظیم اجتماعی و فکری بوده است. اتخاذ مدل توسعه صنعتی معطوف به بازار جهانی در کشورهای مسلمان نشین، و همینطور در بازمانده‌های تمدنها و امپراتوریهای کهنه که هویت تاریخی و ملی و قومی و مذهبی تعصب آمیز و پرنرنگی برای خود ساخته و پرداخته‌اند و فرد را در آن مقید کرده‌اند، بسادگی میسر نیست. روبنای فرهنگی و فکری حاکم در این کشورها به اندازه کافی برای حرکت بازار منعطف نیست. کشوری که در آن زن و مرد را در اتوبوس از هم جدا میکنند و شهروندان در مورد نحوه خوردن بستنی قیفی در ملاء عام باید از فتاوی رهبرای تبعیت کنند بسادگی به صادرکننده کامپیوتر و ویدئو و تانکرهای نفتکش تبدیل نمیشود. گسترش فرهنگ صنعتی و ادغام در بازار جهانی در ایران به سد قرآن و شاهنامه برخورد میکند. اگر چرخش به سمت بازار و بهبود مناسبات با غرب شرط لازم راه اندازی اقتصاد سرمایه‌داری در ایران باشد، غلبه تمام و کمال بازار و مالکیت بورژوازی بر شئون مختلف جامعه و تبدیل شدن سیاست و قانون و فرهنگ و اخلاقیات و روانشناسی فردی و اجتماعی به فرآورده‌ها و محصولات بازار، شرط گذار سرمایه‌داری ایران به مدل توسعه بر مبنای صدور صنعتی است. دولت مستبد بورژوازی، که همانطور که ایرج آذرین مینویسد نه فقط با این مدل ناسازگار نیست بلکه عملاً یک پیش شرط آن است، باید رسماً بعنوان مستخدم سرمایه خصوصی عمل کند و به این طبقه جوابگو باشد.

چنین شرایطی در ایران امروز وجود ندارد و بسادگی و با تصمیم مقامات دولتی نمیتواند بوجود بیاید. رابطه دولت بورژوازی و طبقه خویش، رابطه دولت و سرمایه خصوصی، درجه استحکام و ضعف قانونیت بورژوازی، امنیت ساختاری مالکیت فردی و خصوصی بر سرمایه، درجه تطبیق روبنای سیاسی و فرهنگی با نیازهای اقتصادی و غیره در جامعه در یک روند تاریخی و از طریق یک

که جناح رفسنجانی در خنثی کردن تأثیرات جریان حزب الله و حتی در کنار زدن عملی آن از ارگانهای قدرت پیشرویهایی زیادی کرده است. همه علائم حاکی از آنست که با انتخابات آتی مجلس جناح رفسنجانی مهمترین کانون قدرت و مقاومت این جریان را هم تصرف خواهد کرد. در درون خود جناح حزب اللهی شکافهایی بروز کرده است که یکی از نشانه‌های آشکار آن دفاع کروی از سیاست خارجی و برنامه اقتصادی جناح رفسنجانی است. واضح است که نفس اسلامی بودن رژیم و فشارهای فرهنگی موجود در سطح جامعه و تنشهای ناشی از آن، مکانیسم بازار و سرمایه‌گذاری در بازار ایران را با قیود دست و پاگیر موارء اقتصادی روبرو میکند. با اینحال بورژوازی ایران و دول غربی ظاهراً، چنانچه قدرت جناح رفسنجانی عملاً تثبیت شده باشد، به حداقلی از تغییرات در این وجوه دیگر راضی‌اند و عملی کردن آن را توسط جریان رفسنجانی ناممکن نمیدانند. بهرحال تعیین تکلیف سیاسی با حزب الله برای آنکه سرمایه داخلی و سرمایه‌ها و دول غربی آینده اقتصاد و سیاست در ایران را مخاطره آمیز و مبهم تلقی نکنند برای جمهوری اسلامی حیاتی است. از این گذشته بطور واقعی جناحهای مخالف در هیأت حاکمه عملاً روند اتخاذ سیاستهای دولت رفسنجانی را کند و کُشد میکنند و این میتواند خود عملاً به شکست سیاست اقتصادی رژیم منجر شود.

اما موانع اتخاذ سیاست تولید برای صدور و باصطلاح مدل «نیک»، ساختاری‌تر، ریشه‌ای‌تر و جهانی‌ترند و به نظر من نه فقط جمهوری اسلامی قادر به رفع آنها نیست بلکه بورژوازی ایران بطور کلی و در آینده قابل پیش بینی امکان تحقق ملزومات انتقال به چنین اقتصادی را ندارد.

از فاکتورهای جهانی آغاز کنیم. تبدیل شدن کشور و یا منطقه‌ای به یک قطب صادرکننده کالاهای صنعتی که خود به معنای برخورداری آن از تکنولوژی پیشرفته است بدو مستلزم روشن بودن آینده سیاسی آن کشور و فرض گرفته شدن کنترل درازمدت غرب و کمپانیهای بزرگ غربی بر فضای سیاسی و اجتماعی آن است. در غیاب این ثبات قابل پیش بینی و دست باز سیاسی غرب در آن کشور، نه فقط سیاست دولتها و قدرتهای غربی انتقال تکنولوژی به آن کشور و تبدیل آن به یک قطب صنعتی را تشویق نمیکند، بلکه سرمایه‌های غربی بطور کلی دامنه فعالیت خود در آن کشور را محدود نگاه میدارند. کشورهایی که در اتخاذ مدل «نیک» موفق شده‌اند همه به نحوی از انحاء این خصوصیت را در خود دارند. برای مثال تعلق درازمدت کره جنوبی و تایوان به غرب از طریق جنگ (سرد و گرم) مسجل شده است. جهان میداند که خروج این کشورها از حیطة نفوذ غرب و آمریکا دنیا را به کام جنگ میکشاند و این مناطق حیاط خلوت سرمایه غربی محسوب میشوند. ایران، تنشها و تناقضات داخلی آن به کنار، به خاورمیانه تعلق دارد که آینده سیاسی کل آن، مادام که مسأله تقابل اعراب و اسرائیل از بنیاد حل نشده است، در پرده ابهام است. نه فقط ایران، بلکه هیچیک از کشورهای خاورمیانه، از نقطه نظر سرمایه صنعتی و غربی و سیاستگذاران مالی و صنعتی غرب کاندید تکرار مدل «نیک» نیستند. سرنوشت اقتصادی ایران و مدل اقتصادی رشد آن در چهارچوب نظام سرمایه‌داری در گرو تعیین تکلیف آینده خاورمیانه بطور کلی است. سیاست امثال رفسنجانی و نوربخش و عادل، هرقدر هم که معطوف به جلب اطمینان غرب و سرمایه غربی باشد، به سد ابهامات جهانی در مورد سرنوشت خاورمیانه برخورد میکند.

در صحنه داخلی موانع اتخاذ مدل «نیک» متعدّدند. من به برخی از اینها اشاره میکنم بدون آنکه واقعا بتوانم پیچیدگی مسأله را به تمامی

کارگران و اقتصاد جدید

کمونیست: سیاست اقتصادی جدید بر جنبش کارگری چه تأثیری خواهد داشت؟ مشخصاً در قبال طبقه کارگر این سیاست به چه اقدامات و روشهایی منجر میشود و عکس‌العمل طبقه کارگر به این سیاست چه باید باشد؟

منصور حکمت: مبارزه برای افزایش دستمزد، همانطور که رضا مقدم میگوید، محور اصلی صیفندی کارگران در برابر وضعیت اقتصادی موجود و سیاست جدید رژیم است. تصور میکنم توجه کارگران از جبهه‌های مختلف مبارزه برای افزایش دریافتی‌های نقدی و جنسی، به خواست متحد کننده و کلاسیک افزایش دستمزد معطوف شود و این یک پیشرفت جدی در جنبش کارگری ایران محسوب میشود. اوضاع اقتصادی وخیم طبقه کارگر و کل مزدبگیران، پائین بودن باورنکردنی سطح دستمزدها به نسبت هزینه زندگی و بالاخره سیاست اعلام شده رژیم مبنی بر آزاد گذاشتن بازار در بهره‌کشی نامحدود از طبقه کارگر، مشروعیت اجتماعی و وسیعی به خواست اضافه دستمزد بخشیده است. در چنین شرایطی جمهوری اسلامی در مقابله با اعتراضات کارگری بر سر افزایش دستمزدها نمیتواند به هیچ توجیه عوامفریبانه ملی و اسلامی‌ای متوسل بشود. دست رژیم در مقابله با این اعتراضات خالی است. قدرت‌نمایی صرف در برابر طبقه کارگری که راهی برای عقب نشستن ندارد تنها بر حدت اعتراضات بعدی میافزاید. به نظر من اعتراضات کارگری حول اضافه دستمزد، چنانچه بتواند بر اشکال مناسب عمل مستقیم توده کارگران متکی باشند، در این دوره با موفقیت بیشتری نسبت به قبل روبرو خواهند بود. بنابراین لازم است بار دیگر به اهمیت جنبش مجامع عمومی بعنوان ظرف سازماندهی اعتراضات کارگری تأکید کنیم. به نظر من تنها این شکل سازماندهی توده‌ای اعتراض کارگری، میتواند خلاء تشکلهای کارگری جاافتاده را در کوتاهترین زمان پر کند و در برابر رژیمی که حذف رهبران کارگری از صحنه مبارزه تخصص شوم آن است، توده همبسته کارگری را قرار بدهد.

یک محور دیگر مبارزه کارگری مسأله بیکاری است. خود مسأله نیازی به توضیح ندارد. سیاست جدید رژیم نیز این معضل را ابقاء میکند. به نظر من طرح اتحاد کارگری علیه بیکاری، بعنوان ظرفی برای مبارزه کارگر شاغل و بیکار، امروز از زمینه مناسبی برای عملی شدن برخوردار است. شرط اصلی موفقیت در این زمینه این است که کارگران بانفوذ و شناخته شده روی مسأله بیکاری دست بگذارند و ضرورت یک اقدام کارگری برای مقابله با مسأله بیکاری را مطرح کنند. به نظر من مسأله بیکاری و افزایش دستمزد مسائلی هستند که فرجه زیادی برای ابراز وجود رهبران عملی کارگری در سطح علنی و «قانونی» (یعنی حالتی که رژیم ناگزیر از تحمل اقدامات کارگری باشد) فراهم میکنند. از این باید استفاده کرد.

سلسله جنبشها و حرکت‌های اجتماعی و فکری شکل میگیرند. یک مشخصه سرمایه‌داری ایران ناتمام ماندن و نیم‌بند بودن این تحولات اجتماعی در طول قرن بیستم است. از جمله اینکه مذهب و قیود مذهبی کمابیش نقد نشده باقی مانده و حتی امروز به زور سرنیزه بر ابعاد بیشتری از حیات اجتماعی مردم حاکم شده است. به همین ترتیب، نیاز دائمی سرمایه به دولتی که ضعف اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوا را با اعمال قدرت سیاسی و پلیسی جبران کند، مانع از قوام گرفتن یک ساختمان حقوقی بورژوایی مبتنی بر تقدس مالکیت خصوصی و فردی و اصالت همه جانبه بازار شده است.

ممکن است گفته شود که باز گذاشتن دست بازار خود به تدریج این موانع سیاسی، اداری و فرهنگی دست و پاگیر را از سر راه آن برمی‌دارد و لیبرالیزه شدن اقتصادی، لیبرالیزه شدن فرهنگی و سیاسی را با خود می‌آورد. این امیدی است که اپوزیسیون بورژوا-لیبرال ایران در دل می‌پروراند. اما مشکل اینجاست که اولاً، بهرحال پیشروی بازار علیه نهادهای دست و پاگیر نمیتواند به شکل یک استحاله تدریجی باقی بماند و در ادامه خود بهرحال به تقابلهای سیاسی و فرهنگی جدی‌ای منجر خواهد شد که بار دیگر ثبات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری ایران را به مخاطره میاندازد و ثانیاً، و از آن مهمتر، تضادها و تقابل طبقاتی در جامعه ایران فرصت فرجام تدریجی به چنین روندی نمیدهد. هر مصاف اجتماعی و فرهنگی جدی در جامعه ایران طبقه کارگر و سوسیالیسم را به میدان میکشد و بطور کلی صورت مسأله را تغییر میدهد. جدال اجتماعی در ایران نمیتواند در محدوده مدلها و افقهای بورژوایی باقی بماند. هر زمان تقابل درونی بورژوازی حدت پیدا کند، که گفتم بدون آن تغییر ریل اقتصادی سرمایه‌داری ایران ممکن نیست، تقابل مهمتر طبقاتی مَهر خودش را به سیر توسعه سیاسی و اقتصادی ایران خواهد زد.

علاوه بر این فاکتورهای بنیادی، اقتصاد معطوف به صادرات، ملزومات عملی خودش را دارد. فروش در بازار جهانی نیازمند قابلیت رقابت نه فقط از نظر قیمت بلکه از نظر مرغوبیت است. نفوذ در بازار فی‌الحال تقسیم شده ساده نیست. ارائه خدمات پس از فروش، نظیر تأمین قطعات، تعمیرات و غیره در بازار جهانی، سرمایه‌گذاریهای عظیم و فرهنگ خدمات صنعتی پیشرفته‌ای را طلب میکند. هم امروز خریداران رب گوجه ایران در شمال آفریقا از نازل بودن کیفیت بسته‌بندی آن شکایت میکنند. شبکه حمل و نقل و ارتباطات و بنادر کشور تاب همین حد از واردات و صادرات را هم ندارد. بهبود این شبکه و سایر زیرساختهای اقتصادی، بار دیگر پای دولت و هزینه دولتی را بمیان میکشد و کش و قوس دولت و بخش خصوصی بر سر تخصیص منابع بالا میگیرد. برای سرمایه‌داری ایران ورود به بازار جهانی بعنوان فروشنده محصولات ساخته شده اساساً از طریق شراکت با سرمایه‌های بزرگ غربی ممکن است. اما اوضاع اقتصادی موجود ایران، با توجه به مناطق مستعدتری که با گشوده شدن دروازه‌های شرق و تحولات سیاسی آمریکای لاتین برای سرمایه‌گذاری غربی بوجود آمده است، سرمایه‌گذاری در ایران را برای کمپانیهای غربی در اولویت قرار نمیدهد.

به این ترتیب به نظر من ایده اتخاذ مدل اقتصادی توسعه بر مبنای صادرات و مدل «نیک» برای بورژوازی ایران قابل تحقق نیست. خاصیت مطرح کردن این مدل عملاً چیزی بیشتتر از کمک به کوبیدن موانع گسترش اقتصاد بازار و تسهیل نزدیکی اقتصادی و سیاسی با غرب در محدوده ساختار فعلی اقتصاد ایران نخواهد بود.

این مصاحبه اول بار در شماره ۶۲ کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، مردادماه ۱۳۷۰ - اوت ۱۹۹۱ منتشر شده است.

اسلام سیاسی در ایران

تناقض کاپیتالیسم و تنوکراسی اسلامی
چرا بن بست و "بحران آخر"؟

کلیات بحث این است که رژیم جمهوری اسلامی بنا به یک عنصری در وجود و ماهیتش، با یک رژیم متعارف سرمایه داری تناقض دارد. این یک فرض بحث و فرض بحث من هم هست. منتها فکر میکنم این بحث که؛ "تناقض کاپیتالیسم با تنوکراسی ریشه این مسئله است" اگر در همین سطح بماند و روی مسائل کنکرت تر فرود نیاید و تبیین کنکرت تری پیدا نکند، هنوز زمان و مکان و موقعیت خاص جمهوری اسلامی را توضیح نمیدهد، زمان و مکان این بحران را توضیح نمیدهد و دامنه و ابعادش را نشان نمیدهد. این تناقض میتواند عوارض و نشانه های مختلفی ببار بیاورد. چرا در این مقطع بصورت یک بحران علاج ناپذیری خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت اقتصادی خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت تلاطمهای فرهنگی و سیاسی در جامعه خودش را نشان نمیدهد؟ چرا بصورت یک دوره بن بست اقتصادی ترجمه شده است؟ چرا امروز؟ چرا نه ۵ سال پیش، چرا نه ۵ سال دیگر؟

تجربه شوروی نشان داد که تناقض با سرمایه داری میتواند وجود داشته باشد و دوره ای که در جهان مادی این تناقض طول میکشد تا خودش را اعمال بکند و پدیده را بطور واقعی تغییر بدهد، میتواند دهها سال باشد. اینها سنوالاتی است که در مورد جمهوری اسلامی مطرح است. چرا جمهوری اسلامی رفتنی است؟ امروز، امسال، دو سال دیگر، اگر مسئله تناقض بین کاپیتالیسم و تنوکراسی است (به یک معنی وسیع کلمه)، چرا شانزده سال میشود و نوزده سال نمیشود؟ این تناقض بین تنوکراسی و کاپیتالیسم خودش را به چه ابعادی از این نظام نشان میدهد؟ سنوالاتی است که باید روشن شود.

من فکر میکنم به یک معنی این تناقض- تناقض بین تنوکراسی و کاپیتالیسم- وجود دارد و ریشه قضیه است، منتها فکر میکنم باید بحث را در سطوح کنکرت تری جلو آورد تا به واقعیت امروزی رسید و این را توضیح داد و نشان داد چه جوری دارد عمل میکند، الان دارد عمل میکند. چرا پارسال یا دو سال قبل عمل نمیکرد و یا چه جوری الان دارد عمل میکند؟

بنظر من وجود هر تضادی بمعنی سنتز شدن فوری اوضاع نیست، در آمدن یک پدیده ثالثی است از درون آن تضاد و این تضاد بنیادی وجود دارد. خود پروسه سنتز شدن و بوجود آمدن پدیده های جدیدی که در درون خودشان آن تناقض را حل کردند، در طول تاریخ یک پروسه مادی است و از طریق عبور از حلقه های مادی مختلفی رخ میدهد. روز اولش هم که جمهوری اسلامی آمد سر کار گفت؛ "این حکومت دوره انقلابی است"، یعنی اینها داشتند با این ابزار عجیب و غریب جواب انقلاب را به بورژوازی میدادند. کاری که رژیم شاه از پس اش برنیامد، رژیم اسلامی دارد از پس شان برمیآید و این تناقضها را با خود حمل میکند. انتقال اینها از دوره انقلابی به دوره متعارف با دسرها و مشکلاتی روبرو خواهد بود که تغییراتی را در خودشان ایجاد میکند، این بحث قدیمی ما بود آتمواقع.. چرا به این تغییرات موفق نشدند؟ چرا موفق شدند؟ چرا خود این تناقض به یک استحاله ای در رژیم منجر نشد؟ چرا در خیلی جاها تناقض مسیحت

و کاپیتالیسم همه جا خودش را بصورت انقلابی نشان نداد؟ خیلی جاها هم، از جمله در انگلستان بطور مشخص، این پروسه تدریجی تر پیش رفت تا بطور مثال در فرانسه و اروپای غربی.

چرا اینجا اسلام این امکان را پیدا نکرد که بتدریج خودش را به یک اسلام قابل انطباق با سرمایه داری (یا بقول رفیق، اسلام کاپیتالیستی) تبدیل بکند و اسلام برود در حاشیه؟ برود آنجایی که جایش در چنین جوامعی هست؟ چرا قم، واتیکان نشد وقتی بختیار به آنها پیشنهاد کرد؟ یعنی بروید قم و واتیکان تان درست کنید، چرا نشد؟ بنظرم اینها سنوالات کنکرتی است که احتیاج داریم به این سطوح از بحث.

بنظر من، تجربه نشان داد که تنولوژی با کاپیتالیسم دوره بحران تناقض ندارد، که تنولوژی میتواند مبنای کاپیتالیسم بشود. در ایران شد. در آمریکا، در خود آمریکای باصطلاح مهد آزادی فردی و سکولاریسم، ممکن است اتفاقاً دین برای ثبات جامعه و کوبیدن چپ و کوبیدن مطالبات کارگری نقش بازی کند.

آن چیزی که بنابراین در یک پله کنکرت تری باید بحث شود این است که ما داریم در شرایط متعارف تولید متعارف سرمایه داری این حرف را میزنیم. یعنی بحث این است: این تناقض در ایران؛ یعنی تناقض روبنای فکری و سیاسی با کارکرد متعارف سرمایه داری، نه با تاریخ سرمایه داری بطور کلی. جامعه سرمایه داری، اما، میتواند مدتهای طولانی در کارکرد غیرمتعارفش قرار بگیرد. این پروسه چرا تمام نمیشود؟

من فکر میکنم در یک سطح مشخص این نکات را میشود بیان کرد. اولاً بنظرم تنوکراسی اسلامی که امروز در ایران داریم از آن حرف میزنیم، نوعی از سیاست را به آن تحمیل کرده است، ولی ماهیت سیاسی اش است که (تنوکراسی) آنرا در یک موقعیت خاص قرار داده است. اگر فقط اسلام شریعتمداری بود، اگر اسلام آیت الله های قدیمی تر و غیر سیاسی بود، اگر اسلام سروش بود - که همه اینها میتوانند به یک درجه تنوکراتیک باشند - "وفق" شان را پیدا کرده بودند و میرفتند پی کارشان. ظاهراً رفسنجانی میگفت من یک نوع اسلام دارم که با اوضاع وفق میدهم. (اگر چنین میشد)، این هم میرفت در حاشیه و اشکالی هم برای ما نداشت. به نظرم یک نوع خاصی از این اسلام است، ابزاری که در دوره انقلاب بکار رفت و برای انقلاب بکار رفت، که وفق دادنش را بطور تدریجی با یک سرمایه داری متعارف مانع شد. یک روایت خاصی از اسلام است در جهان امروز و آن روایت دیگر به دلایل سیاسی نمی تواند وفق پیدا کند نه به دلایل دینی. و آن آن پان اسلامیمی است که اینها تا به حال در صدر گذاشته بودند.

به نظر من آنچه‌ای که ما با آن روبرو هستیم جنبش پان اسلامیمی در قرن آخر قرن بیست است که جنبش دینی نیست به نظر، جنبش سیاسی است و این با کارکرد متعارف سرمایه داری در کشورهای خاورمیانه بدلیل کنکرت آخر قرن بیستمی، تناقض دارد. ایران اسلامی با اعاده شرایط متعارف سرمایه داری امروز تناقض دارد. ولی اسلام آیت الله شریعتمداری میتواند در چهارچوب حتی قانون اساسی مشروطیت یک جانی پیدا بکند و آنجا مستقر بشود و هنوز هم به درجه ای گردن بزنند و به درجه ای دست بزنند و هنوز به یک درجه ای تنولوژیک هم بماند.

یک چنین کشوری (تحت اسلام آیت الله شریعتمداری) میشد گفت هنوز

آنجا سنتز نخواهد بود، آنجا جایی است که بقول خودش "باید بقاء پیدا کند"؟ "خب توی خودش میبوسد. بعید نیست بگذارند بیوسد، بعید نیست مردمش از اوج بی آترناتیوی و بی افقی هیچ کاری نکنند، به جز ترک کردن آنجا یا ادامه دادن به یک زندگی رقت آمیز، بعید نیست. ولی جامعه معمولاً بر مبنای نیازهایش خودش را تکان میدهد و (اینجا بحث بر سر این است) جامعه ای که قبلاً سرمایه داری بوده است. ما راجع به یک جامعه گله داری حرف نمیزنیم که حالا به یک سرمایه داری بدی دچار شده است. ایران از نظر توسعه سرمایه داری یک کشور در حال رشد بوده، حالا (نیرویی این پروسه را) متوقف کرده و میگوید بروید بقاء کنید! این چرخ را نمیشود به عقب برگرداند. آن (نیازهای) جامعه گرایش به این دارد که باید انباشت کند. امکاناتش را دارد، نیروی کار متخصص اش را دارد، نیروی کار صنعتی عظیمی دارد. لایه وسیعی از مدیران و تکنوکراتها را دارد، دانشگاههای متعددی دارد. این جامعه عقب مانده ای نیست که دستش را گرفته اید و آورده اید به قرن بیستم و همانجا (دیگر) ولش کرده اید. در نتیجه بنظر من رشد و نه بقاء آن چیزی است که ما میخواهیم تناقض این رژیم را با آن (کاپیتالیسم) پیدا کنیم، این رژیم با رشد سرمایه داری در آن کشور تناقض دارد. ممکن است با بقاء یک رژیم در حال زوال سرمایه داری که پنجاه سال دوام آورده، تناقض نداشته باشد. صورت مسئله من این نیست. چون آن کشور از آن مدل کشوری نیست که این وضع را تحمل کند، و مردم این را تحمل نکنند. اساس بحث برای جامعه این است که بالاخره افق مردم به چه تبدیل شده است؟ این (وضعیت) نیازهای جامعه را به چه سمتی میکشد؟ میشود مردم را مجاب کرد که شما از گردنه تاریخ بیافتید بیرون؟ مردم آن کشور (ایران) را نمیشود، حالا ممکن است "سومالی" این مشکل را نداشته باشد.

معضل اقتصادی رژیم ماهیتاً سیاسی است به چند دلیل، به همان دلیل که آن اسلامی که اینها با آن به قدرت رسیدند، اسلام سیاسی است، ولی این اسلام سیاسی دقیقاً به دلایل سیاسی مانع این است که یک اقتصاد در آنجا روی غلطک متعارفش بیفتد.

اولین علتش این است بنظر من که اقتصاد سرمایه داری امروز در یک کانتکت و متن بین المللی میتواند برود جلو. یک جزیره کاپیتالیستی نمیشود داشت، مثل شاید ۴۰ - ۵۰ سال پیش که برنامه تئوری خودکفایی و مثلاً با بازار جغرافیایی محلی، و شروع کند آنجا کارش را بکند و بعداً بفهمیم که آها! ژاپن هم جزء مدعی های قدرت سرمایه داری است (با آن مدل جزیره کاپیتالیستی)! ژاپن هم در روز خودش هم اینطوری در خود پیش رفت، روسیه در خود رشد نکرد، غرب در خود رشد نکرد، از ابتدا در یک کانتکت جهانی سرمایه ها رشد کرد. و این مناسبات بین المللی، سرمایه ایران اسلامی را از خودش گذاشته بیرون. به چه زیان دیگری این را بگوئیم؟ که این مملکت تا آن وضعیت سیاسی را دارد و تا آن جریان خاص اسلامی در آن سر کار است، و آن جریان خاص اسلامی یا سر کار است و یا نمیگذارد کس دیگری سر کار باشد، جزء حوزه فعل و انفعال متعارف سرمایه داری امروز نیست. خب به آنها پول میدهند که نمیرند، انقلاب نشود، بی ثبات نشود، توی صحنه بماند و بتوانیم رویش تأثیر بگذاریم. ولی اینجا آنجایی نیست که قرار است سرمایه داری اش از پله "A" به "B" برود و رشدی بکند. اولین اش این است که بنظر من جامعه بین المللی این اسلام را نمی پذیرد. برای اینکه این اقتصاد از این وضع در بیاید، حتی حکومت تنوکراتیک اگر بخواهد فرض کنید استحاله کند، اول کار باید تکلیفش را با این نوع اسلام که در آن مالکیت بورژوائی فردی

مريض است، یک سرمایه داری مریض است، چون تنولوژی با کاپیتالیسم در تناقض است. ولی این مرض بیشتر خودش را بصورت غش و ضعفهای گاه و بیگاه، بصورت کند پیش رفتن، بصورت رنجور بودن دانمی این و آن نشان میدهد تا بصورت این رعشه مرگی که امروز (در شکل پان اسلامیتی اش) به آن گرفتار است. حکومت آنجانی (تحت اسلام غیر سیاسی) هیچوقت کره جنوبی نمیشد، هیچوقت مهد رشد تکنولوژی سطح بالا نمیشد، همیشه یک درد و مرگی این کشور را عقب مانده و متوسط الحال نگه میداشت. و از این نظر میشد همیشه گفت ببینید آخر صنعت با دین تناقض دارد. اگر شما یک بورژوازی بیاورید که بتواند این آخرین بقایای تفکر و نهادهای روبنایی دینی را بزند آنوقت میتوانید بروید توی جرگه کشورهای تازه صنعتی. ولی نمیتوانید بروید چون دیگر اسلام، هر نوعش با آن نوع تحول صنعتی تناقض دارد، این را من میپذیرم. ولی اگر اسلام با بقای یک حکومت به اینصورت و اصلاً با انجام نشدن فعل و انفعال متعارف سرمایه داری آن کشور تناقض دارد، باید دنبال پدیده ای کنکرت تری توی این اسلام گشت که معتقدم پان اسلامیسیم امروز است که یک جنبش سیاسی است.

به این دلیل من هم فکر میکنم ریشه های بحران اقتصادی جمهوری اسلامی - ریشه های بن بست اش و نه بحرانش - بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی، اساساً سیاسی است. بخاطر اینکه پدیده ای که در مقابل (بحران اقتصادی) سبز کرده، پدیده ای سیاسی است. این خودش را در چه شکلی نشان میدهد؟ در خیلی از بحثهای دوره قبل بحثهایی که کردم و بعضاً در نشریات هم منعکس کردیم نظر من معلوم است، نظر رفقای دیگر هم بوده، من مثلاً به بحث "اقتصاد برای صادرات"، "اقتصاد برای رشد" و غیره برخورد کردم و در بحثهای کمونیست دوره های قبل، جواب دادیم، در مورد بحران آخر خیلی از حرفها را زدم در نتیجه از بعضی نکات میگذرم.

بنظر من یک فرض غلطی که در بحث های جلسات خودمان مطرح شد گاهاً این بوده که؛ چرا ایران نمیتواند یک کشوری باشد توسری خور با یک اقتصاد درب و داغان، و بالاخره ادامه بدهد، چرا باید به دوراهی برود؟! چرا باید به بن بست برسد، چرا نمیتواند؟ خب نیجریه هم بحران دارد، مشکل دارد اما دارد کارش را میکند، مالزی هم به یک وضعیت دیگری دچار است. چرا اقتصاد ایران قرار است حتماً از بن بست دربیاید، چرا (ایران) نمیتواند در بن بست و در حالت داده و دانمی یک کشور تبدیل شود که مردمش با بدبختی گلیم خودشان را از آب میکشند، بیرون؟ چرا ایران نمیتواند یک کشور بدبختی باشد که مدام فقیر است، مدام مشکلات دارد و از این مشکل به آن مشکل حرکت میکند و زندگی در آن ادامه دارد؟! به نظر من ممکن است یک چنین حالتی هم پیش بیاید، ولی ما داریم از کاپیتالیسمی حرف میزنیم که اساس اش انباشت است.

اگر بنا است وضع بطور استاتیک بماند، که این خصوصیات جوامع پیش از سرمایه داری بود. دوره های طولانی حتی نیروهای مولده رشد چندانی نمیکرد، حتی یک چاه آب کنار آن گلدانی که سیصد سال آن را ساختند، نبود.

اساس سرمایه داری انباشت است و دقیقاً اگر بخواهی انباشت را از هسته مرکزی سرمایه داری درآورد و بگوئید این سیستم دیگر قرار نیست انباشت کند، رشد نمیکند، بلکه بقاء میکند؛ بهمان دلیل باز هم دارید میگوئید؛ یک سیستمی است که دیگر کاپیتالیستی نمیماند، آنجا حوزه رشد سرمایه داری نمیشود، آنجا سرمایه نمی آید، در

نبود. رفسنجانی جناح معتدل این سیستم بود کما اینکه در چین هم میگفتند فلانی معتدل است و انتظار داشتند احیای بخش خصوصی چین را روی دوش او پیاده کنند. خود طرف ممکن است به این روشنی این را نگفته بود ولی میشد رویش حساب کرد. غرب هم باید روی این حساب کند، ولی خیلی زود فهمیدند این جریان نمیداند باید چکار کند، نمیتواند که باید آن کار را بکند و مشغول انجام آن کار نیست. اگر رفسنجانی می آمد جریان پان اسلامیستی را به ضلایه میکشید، سیاست خارجی اعلام میکرد که با ائتلاف غربی در قبال عراق و از طرح صلح اعراب و اسرائیل دفاع میکند و میخواهد روابطش را با آمریکا نرمال کند و خسارت فلان کس را میدهد و از تروریسم بین المللی دست برمیدارد. و بعد تازه این کافی نبود. وقتی یکی در تهران بلند میشد و میگفت؛ نخیر! آن ها را توقیف میکرد مینداخت زندان، و دقیقاً برخلاف دمکراسی که غرب به آن معتقد بود، میگرفت و یک عده ای را میزد. آنوقت میفهمیدند که اینها "دمکرات" شدند. یعنی باید یک عده ای را می گرفت و میزد و می بست و توی صحنه بین المللی میرفت و مینشست و احترام مربوطه را کسب میکرد و میگفت ما این کار را کردیم. تمام آن رشته سیاهی که از شمال آفریقا اسلامیها را بهم وصل میکند و سرو ته اش میرسد بتهران، آنها را قطع میکرد، اسامی همه شان را میداد به C.I.A که بروند به حساب همه شان در شمال آفریقا برسند، اگر این کارها را میکرد قبول میکردند بنظر من. رفسنجانی سر کار میماند، کمکش میکردند با علم باینکه این یعنی اینکه ارتش غیر اسلامی میشود یواش یواش، بوروکراتها میآیند جلوی صحنه، ریشهها کوتاه میشود، عمامه ها برداشته میشود. در یک مقطعی اگر لازم بود یک ارتشی میآمد، بخش نظامی رژیم میآید جلو، بخش آخوندی اش میروند عقب. بعد ارتشی که آمد دیگر تغییر دادن ارتشی نماز خوان با ارتشی کاباره رو هیچ کاری ندارد. یک تیمسار قره نی به تنهایی، نمیگرفت، تیمسار بعدی یک چیز دیگری میگفت و تمام میشد میرفت پی کارش. دین این نیست، نهاد روحانیت این نیست که هر کس به سن اجتهاد برسد، تفنگ دست تفنگ دست بگیرد که ارتش چی میگوید؟ میخواهم بگویم این پروسه، که رفسنجانی در دوره اول ریاست جمهوری اش اینقدر نشان داد که این پروسه قرار نیست انجام شود، همانجا بسته شد.

به هر حال بنظر من هم این موقعیت استراتژیکی و این وضعیت داخلی ایران بن بست آخر را آورده جلو صحنه. برای بورژوازی ایران که ثبات حکومتی اش را نگهدارد، جز با زدن پان اسلامیسیم در ایران نمیتواند اتفاقی بیافتد. و این حکومت از داخل خودش قادر به این کار نیست و در نتیجه باید زده شود.

در مورد اوضاع آتی سیاسی میشود راجع به سناریوهای احتمالی که اینها میتوانند این کار را بکنند میتوان حرف زد، ولی بنظر من هم تناقض اسلام و کاپیتالیسم ریشه اساسی این است، ولی این یک تناقض کنکرت است که این وضعیت کنکرت را ببار آورده است، یک شکل کنکرتی از آن تناقض است. تناقض اسلام و تنوکراسی با کاپیتالیسم، بمعنی وسیع کلمه، (در سطح تجرید)، میتوانست مشکلی بمعنی وسیع کلمه بوجود بیاورد. اما این مشکل حاد و کنکرت است امروز که باید جوابش را داد. که بنظر من از ترجمه کنکرت تر آن تناقض در جهان سرمایه داری ناشی میشود.

اینجا گفته شد که؛ گویا من گفتم در جمهوری اسلامی انباشت نشده است، مگر ممکن است همچین چیزی؟! انباشت شده است. بحث ما

مقدس نیست، روشن کند. (این حرف آقای شریعتمداری نیست، این حرف یک جماعت خاصی از اسلام در آن کشور است، جماعتی اسلامی و تنوکرات دیگر هستند که مالکیت شخصی بورژوائی را مقدس میدانند).

مالکیت بورژوا باید از امنیتی برخوردار باشد که بشود کار کرد و فرهنگ و اخلاقیات و روبنای سیاسی جامعه هم باید بتواند با نیازهای اقتصادی تطبیق پیدا کند. یعنی اگر هم بیاید به جامعه چشم بند بزنید و بگوئید تولید کاپیتالیستی بکن، خیلی زود آن چشم بند و آن گوش بند و آن غل و زنجیری که از نقطه نظر فرهنگی و روبنای سیاسی میاندازد دور گردن جامعه، با رشد بیشتر سرمایه در تناقض میافتد.

این اسلام خاص این مشکل را دارد که مشخصاً در مقابل آن چیزی که فرهنگ متعارف کاپیتالیستی و مناسبات قانونی متعارف کاپیتالیستی، که میتواند لیبرال باشد یا نباشد، ولی بالاخره باید سرمایه و سرمایه گذاری قانونی و امن باشد و مالکیت امن باشد و نیروی کار کالا باشد و بشود جنس تولید شده را برد و فروخت، در تناقض است. این تناقضات را باید بگذارد کنار. نوع اسلامی که این موانع را ایجاد کرده است. از نقطه نظر تولید متعارف سرمایه داری - با این وضع تناقض دارد. این نکته در رابطه با خود کارکرد سرمایه داری در ایران بود.

نکته دیگر از نظر سیاسی است. از نظر سیاسی، این اسلام: اولاً بدلیل مسئله تاریخی اعراب - اسرائیل یک منبع خطر است. و تنها محک آزمایش تنوکراسی ایران که قرار است استحاله بکند یا نه، میشود به آن پول داد که خودش را استحاله کند و (پان اسلامیسیم) را بگذارد کنار یا نه، این بود که اعلام کند من طرفدار این طرح صلح هستم دیگر. وقتی میگویند "نه"، بنظر من جمهوری اسلامی با "نه" گفتنش به این نوع طرحها، در مقابل این پرسش به غرب نشان داد که در حال استحاله نیست، استحاله نمیکند، باید زده شود.

ثانیا خودش مدعی است که یکی از معضلاتی است که غرب - یکی از مترسکهایی است که در دوره جنگ سرد خودش علم کرده است. حالا ممکن است تقصیر اینها هم نباشد، حتی اگر اینها حاضر باشند به ساز غرب هم برقصند، حتی اگر خودش را هم زمین بکوبد و ادعای اخلاص بکند ممکن است از آن قبول نکنند؛ شما جزء "بد کارها"ی امروز هستید، جزء آدمهای "بدجنس" امروز شماید. غرب نمیتواند داستانش را براحتی بگذارد کنار، جناحهای مشخصی در خود اردوگاه غرب معتقدند باید این را علم کرد و مقابل چشم جهان گذاشت. تکلیف را با آن معلوم کرد و خیلی از مسائل را احتمالاً با آن حل کرد.

رفسنجانی قرار بود این پروسه را حل بکند، ولی هیچوقت نگفته بود من این پروسه را به آن شیوه رادیکال و ریشه ای که انتظار میرفت حل میکنم. کسی که گویا میخواست "اسلام ضد کاپیتالیستی"، بمعنی محدودی که امروز دارند از آن حرف میزنند، "اسلام مزاحم کاپیتالیسم" و "ضد غربی" و مشکل آفرین "پان اسلامیستی" را بگذارد کنار و بیاورد تنوکراسی اسلامی را بیاورد سر کار. که بشود در ظرف ۵ سال به کمک ابزارهای مختلف اصلاً بارش را داد زیر بغلش برود. ولی رفسنجانی نگفته بود من میخواهم اینکار را بکنم. بقیه، در آن حرفهای رفسنجانی این را دیده بودند و خودش هم در خودش این را دیده بود، اما این هیچوقت پلاتفرم علنی رفسنجانی

بحث من می‌گنجد).

بحث من این است که حکومت اسلامی برای سرمایه - روبنای اسلامی برای یک سرمایه داری؛ آن ظرفی نیست که در آن سرمایه داری آزادانه انباشت می‌کند. آن انعطاف پذیری در روبنای سیاسی و فکری و معنوی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه است که بازار آن را به هر شکل که می‌خواهد در بیاورد، چون بازار که نمی‌تواند در میدان خودش، خلاف جریان باشد. لذا نمی‌شود "پپسی کولا" بفروشد و در عین حال یک نیروهای ماوراء اقتصادی مدام بخواد جلوی فروش پپسی کولا را بگیرند، پپسی کولا بلند می‌شود و می‌رود یکجای دیگر. این کشور از "دوغ" فراتر نمی‌رود دیگر!

می‌خواهم بگویم اگر بازار قرار باشد نوبشابه‌های غیر الکی تولید کند و اگر بشود فیلم تولید کرد و اگر بشود ماهواره گرفت، ماهواره ای که اذان پخش کند، نداریم که ملت از ساتلیت و دیش شان فقط از آن استفاده کنند! اگر دیش بگذارند M.T.V را هم می‌گیرند، اگر M.T.V را می‌شود نگاه کرد، نمی‌توانید بروید فتوی علیه اش بدهید و سیستم ماهواره ای را بخوابانید. این تناقض دارد با رشد جامعه ای که بدون ماهواره، بدون اینترنت، بدون تولید وسیع که مردم می‌روند توی کانتین دستهایشان را بشویند تا نه نماز بخوانند، (بلکه) غذایشان را بخورند و بروند سر کار و علوم را یاد مردم بدهند و از آفرینش شروع نکنند. و هزار و یک پدیده پیچیده دیگری که رابطه سرمایه داری را با علم، با تکنیک و این ابزارها نشان می‌دهد. این دین مزاحم همه اینها است.

بحث من این است که بطور استراتژیکی، بطور بنیادی، بطور دورانی سرمایه داری ظرف انکشاف سرمایه داری نیست. ولی در ایران خاص می‌تواند ظرف انتظار سرمایه داری باشد هنوز. می‌خواهم بگویم؛ چرا به بحران آخر میرسیم؟ برای اینکه این اسلام معین خودش معضل دارد. اگر این اسلام، اسلامی بود که حاضر بود، آتطور که ایدئولوژیهای بازار فکر می‌کنند میشود (مثل مسیحیت) از درب آن وارد شد، خب اشکالی نداشت، این کار را می‌کردند. این اسلام کنکرت نشان داده است که برعکس مانع فعالی است در مقابل این پروسه.

ببینید! چند صد سال طول کشید تا در اروپای غربی زمینه‌های ایدئولوژیکی و معنوی کاپیتالیسم را فراهم کردند، متفکرین متعدد، مراکز متعدد ایدئولوژیکی، تلاشهای عظیم ادبی، هنری، تکنیکی، علمی در جریان بود. به سادگی که نمیشد رفت کارخانه گذاشت و به آدمها گفت آزادید، نه به شاه بدهکارید نه به ارباب، خودتان هستی، یک خانه بگیرید تنهایی و هیچکس نمی‌تواند کاری تان بکند بیاید سر کار و بروید! نمیشد راحت این را گفت. با نهاد خانواده باید یک کاری می‌کردند. به عشق یک معنی جدیدی دادند، به ازدواج یک معنی جدیدی دادند، همه این کارها را کردند و سرمایه‌هایشان را ساختند و در غرب تثبیت کردند. حالا شما می‌گوئید یک راه میانبری پیدا شده که با حفظ پیغمبر اسلام و آخوند و همه آن سیستم عشیرتی و فکری میشود همان کارها را کرد؟! خب نمیشود همان کار را کرد. * * *

یکی مسئله اسلام و کاپیتالیسم است یا تنوکراسی و کاپیتالیسم یا اسلام و رشد کاپیتالیسم، یا اسلام و انباشت و انقلاب تکنیکی - صنعتی در کاپیتالیسم و غیره. به هر حال تناقضی که یکطرفش دین و یکطرفش کاپیتالیسم که در صحبت‌های امیر و من بود. این را یک مقدار بیشتر بشکافیم و سنوالاتی که اینجا مطرح شده، لااقل از نظر

توی یک سطح تجریدی تری بود، در جواب کسهایی که میگفتند؛ "ایران میتواند به یک کشور بدبختی تبدیل بشود، آنجا ول شده و کسی کاری به کارش ندارد و بقای خودش را تأمین میکند"، من گفتم جامعه فنودالی میتواند درجا بزند و هنوز همان جامعه باشد، ولی سرمایه داری بنا به تعریف (سیستمی) است که در آن سرمایه، سرمایه می‌آفریند و انباشت می‌کند. اما انباشت، با رشد فرق دارد، و هر دو با تولید فرق دارند. بحث من این است که سرمایه داری یک سیستم دینامیک است، سرمایه داری یک سیستم استاتیک نیست که خودش را فقط بازتولید میکند، سرمایه داری رشد می‌کند. و در نتیجه وقتی داریم راجع به یک آلترناتیو کاپیتالیستی حرف می‌زنیم که اسلام در آن چه جایگاهی دارد، داریم راجع به این حرف می‌زنیم که آیا اسلام میتواند ظرفی باشد که در آن سرمایه انباشت می‌کند؟ من گفتم اگر تناقض را می‌خواهیم پیدا کنیم آیا آنجا جانی است که آن را (در آن شکل کنکرت که مورد نظر من است) پیدا کنیم؟

من حالا برگردم به بحث خودم:

بحث من و امیر(حمید تقوایی) بنظرم در چهارچوب یک پاسخ قرار می‌گیرد، هر چند که در بحث هایمان انگشت جاهای مختلف می‌گذاریم. هر دوی این بحثها در مقابل یک تبیین دیگر قرار می‌گیرد که فرض کنید سیاست رفسنجانی باعث این بدبختیها شد، که فرض کنید اقتصاد ایران بد عمل کرده یا نتوانستند، یا بازار جهانی منقبض شده یا هر دلیل دیگری، مثلا نفت قیمتش رفته پائین، که برای مثال منافع آمریکا اقتضاء نمی‌کند. در مقابل این تبیین که بحران اقتصادی ایران دلیل اقتصادی خودش را دارد مثال بحران انگلیس که دلیل اقتصادی دارد. اقتصاد انگلیس اگر مشکل دارد لابد دلیل اقتصادی خودش را دارد، مشکل ایران هم دلیل اقتصادی خودش را دارد.

این سنت جواب من، این ترادیشن (tradition) خاص دارد می‌گوید نه! اینطور نیست، ایران کیس اش ویژه است. اگر ایران امورش پیش نمی‌رود، علتش را جای دیگر جستجو کنید. علتش این است که یک رژیم در آن کشور سر کار است، یک مناسباتی در آن کشور حاکم شده است، که نمیتواند برای معضلات اقتصادی که وجود دارند پاسخ پیدا کند. نمی‌تواند، بنا به ماهیت امروزی اش، بنا به این چیزی که هست نمیتواند. باید خودش تغییر کند تا اقتصاد تغییر کند. این را راجع به انگلستان نمی‌گویند اصلا. ایتالیا را در نظر بگیرید، لیره ایتالیا، از ریال وضعیت بد تر است، فساد هم سر تا پای آن جامعه را گرفته است، ولی هیچکس نمی‌گوید نظام اجتماعی - ایدئولوژیکی ایتالیا باید تغییر کند و رژیم ایتالیا باید معنی تغییر کند تا ایتالیا یکقدم برود جلو، اینطور نیست. انگلستان رژیم اش نباید تغییر کند بخاطر اینکه اقتصادش کج و کوله شده است. بحث من این است که در ایران رژیم حاکم است که باید تغییر کند.

چرا رژیم اش باید تغییر کند؟

انگشت روی جنبه دینی اش می‌گذاریم. منتها نحوه ای که ما جنبه دینی اش را تأکید می‌کنیم بنظرم توی بحث امیر و من فرق می‌کند. من فقط به عوامل امروزی اشاره نکردم راستش و فقط هم نکفتم جناح پان اسلامیستی مزاحمت ایجاد می‌کند. من گفتم؛ قضیه کنکرت شده است. اگر فقط بگویم "حکومت اسلامی"، واقعا تنوکراسی منظورم نیست، حکومت اسلامی معنی شاید وسیعتری دارد برای من تا فقط "تنوکراسی" یعنی حکومت آخوندها. (شاید اگر دقیقتر بقول جعفر رسا تنوکراسی را تعریف کنیم میتوانیم بفهمیم این کلمه چقدر توی

من با خیلی نکاتی که امیر گفت موافقم، منتها یک جنبه هایی هم که اختلاف دارم میگویم. رفیق میگوید "تنوکراسی". میتواند تنوکراسی بودانی باشد، میتواند تنوکراسی مسیحت باشد، میتواند دین یهود باشد، میتواند دین اسلام باشد. توی بحث من این اسلام است، این یک تفاوت مهم است. بخاطر این بنظر من هر دینی در آن موقعیت نیست که این موانع را درست کند و هر دینی قصد ندارد این موانع را درست کند. نه بخاطر ماهیت تکامل قرون اعصار که اسلام چی هست، یا مسیحت چیست، بخاطر اینکه رابطه قبلی این دین با کاپیتالیسم چی بوده است؟ مسیحت یک دینی است که قبلاً کاپیتالیسم با آن درگیر شده و دستکاری کرده، یک بلایی بسرش آورده، طی مدت‌ها یک کاری با آن کرده است که این دین داوطلبانه در خدمت کاپیتالیسم عمل میکند و حقوقش را هم از آنجا میگیرد. در نتیجه پیدا شدن یک تنوکراسی مسیحی که اصلاً بخواهد در مقابل حکومت سکولار- بورژوازی- کاپیتالیست؛ رقابتی، داعیه ای داشته باشد بعید است. راه کارگر در آمریکای لاتین، طرفدار مسیحت انقلابی بود. ولی وقتی از نزدیک به آن مسیحیت انقلابی نگاه میکنید، میبینید چیزی جز یک کاپیتالیسم و لفر (دولت رفاه) نیست که طرف میخواد، بجای "حزب کارگر" بزور شفقت کشیش ها آنرا پیاده کند. من بحثم اسلام است. بنظر من اسلام یک پدیده کنکرتی است.

یک تفاوت دیگری که بین بحث من و امیر هست این است که ر. امیر یک تضاد تاریخی دین (حالا بفرض فکرکن قبول کند که اسلام لااقل مورد بحث است) با سرمایه داری را میگیرد، از آنجا مستقیماً نقب میزند به موانعی که دین امروز در ایران در مقابل سرمایه داری ایجاد میکند. برای مثال پیسی کولا، کواکولا، و غیره، اینطوری به نظر می آید که چون دین توجیه حکومت را از خداوند میگیرد و کس دیگری را جز خدا بنده نیست، ظاهراً خر خودش را میراند و اختیاری است و میتواند هر تصمیمی بگیرد، در نتیجه در تناقض میفتد با ثبات حرکت بورژوازی و تقدس مالکیت و اختیار بورژواز روی سرمایه اش، فرهنگ و اخلاقیات و تولید و توزیع و مصرف و غیره و غیره. که این وجه مهم بحث هست. ولی بنظر من دین میتواند تاکیدات مختلفی در این رابطه داشته باشد. میتواند خودش را به طرقی باندازه کافی کنترل کند اگر شرایط دیگری که من به آنها اشاره کردم، وجود نداشتند. اگر دینی باشد که "ضد امپریالیسم" توی گیومه نباشد، خودش را رعایت میکند یک کمی، وارد آن مقولات (مورد اشاره ر. امیر) نمیشود. از پیش در مورد مصرف افراطی مشروبات الکلی یک قانونی میگذرانند، مصرف جزئی اش را هم تحمل میکنند میروند پی کارش دیگر. هیچ کشوری بدون هتل هیلتون و بدون شرایتون که "بار"ش در طبقه اول باشد و بشود آن جا آجیو خورد که نمیتواند صنعتی بشود. پس چکار کنند؟ مثلاً Microsoft و I.B.M عبا بیندازند سرشان بیایند و توی نمازخانه هتل هیلتون نماز بخوانند و بعد بروند ببینند کارخانه شان چه شده است؟!

کاپیتالیسم همراه خود فرهنگ غربی را هم می آورد. این بنظرم یک حکم غیر قابل انکار است. ژاپن باشد آن میشود که ریشه های فرهنگی قوی خودش را داشت، هر جا باشد کاپیتالیسم با فرهنگ غربی عجین است. ولی معنی اش این نیست که در پیوندهای معینی میشود مقطع زد و بطور آزمایشگاهی آن را نگهداشت. اگر این شرایط (فرهنگ غربی) فراهم نباشد، نمیتواند در عین حال کاپیتالیسم رشد کند. دین باین معنی وسیعش در مقیاس وسیعتر با سرمایه داری تناقض دارد. ولی اسلامی که من از آن حرف میزنم در یک

روشن کردن اینکه بحث و تزی که ارائه شده، چه توسط ر. امیر چه توسط من، دقیقاً چه بود؟ چرا بن بست آخر است، آیا این بن بست آخر است؟ به چه معنی بن بست آخر است، آخر چی؟ جامعه که حتماً بعدش به زندگی خودش ادامه میدهد. چی به آخر رسیده، چه کاری دیگر تکرارش ممکن نیست و غیره. این بن بست آخر به چه معنی است؟

چرا سیر متعارف شدن اینقدر طول کشیده است؟ چرا هفده سال طول کشیده، چرا نمیتواند هفده سال دیگر طول بکشد؟ چرا این پروسه اینقدر پیچیده و غامض شده، تاریخاً مشکلات مادی طی شدن این پروسه چی بود؟ و بالاخره بحث مدلهای اقتصادی در ایران. از مدل رفسنجانی گفته میشود، مدل حزب جمهوری اسلامی، و مدل جناح افراطی تری که فکر کنم طرفدار بازار است که حتی رفسنجانی هم بنظرش یکخورده شک دارد اتفاقاً.

این مدلها چقدر میتوانند جواب بدهد، چرا میتوانند جواب بدهد، چرا نتوانست جواب بدهد؟

من فکر میکنم چند نوبت راجع باین صحبت کنیم. منطقاً ر. امیر باید بیشتر صحبت کند. من هم چند جمله ای باید بتوانم بگویم و فکر میکنم رفقایی، کساییکه این ایرادها را به این بحث گرفتند باید بتوانند یکبار دیگر نکاتشان را توضیح بدهند.

شاید بعضی از این بحثها دقیقاً به صحبتهای همه ما مربوط نشود، هرکس میتواند صحبت خودش و جنبه هایی را روشن کند که به بحث خودش مربوط میشد و میتواند جوابش را بدهد.

سنوالی که من الان دارم مطرح میکنم این است؛ مشخصاً نظر کسانی که میگویند "تز اسلام را پیش کشیدند و رابطه اسلام را با جامعه ایران و اقتصاد ایران و بحران ایران و این بن بست را به اسلام ربط دادند" دقیقاً منظورشان را در ابعاد مختلف توضیح بدهند، در چه بعدی این تناقض خودش را نشان میدهد و ریشه اش چیست؟ و غیره . خیلی تز وار. چون بحثهای اصلی را قبلاً کردیم. میخوام بحث یک حالت آنالیتیکی (تحلیلی) پیدا کند، تز وار بگویند منظورم این سطوح از بحث است، آن منظور نیست و این منظور است.

آیا جمهوری اسلامی دارد به حیاتش ادامه میدهد یا به بن بست خاصی رسیده است، نقطه چرخش خاصی را در آن شاهدیم یا نه؟ که بعضاً در انترناسیونال بصورت مقوله "بن بست آخر"، "مرحله آتی تکامل رژیم، مرحله ای سیاسی است" و غیره از آن بحث شده است. کسی که اینجا صحبت میکند لطفاً به این جواب بدهد که این نقطه ایکه الان در آن جمهوری اسلامی قرار گرفته، ویژگی خاصی دارد؟ این پروسه چرا الان مطرح میشود، چرا اینقدر طول کشیده، چرا نمیتواند بیشتر طول بکشد؟ این را روشن کند. و یک درجه ای تحلیل میخوام روی اینکه چرا سیاست اقتصادی رفسنجانی یا سیاست اقتصادی جناحهای دولنگرا یا سیاست اقتصادی کس دیگری نمیتوانست جواب این مسائل را بدهد. چرا نمیتوانست جواب مسائل را بدهد؟ آیا علتش این است که سرمایه دار داخلی فرار میکند، سرمایه داری خارجی نمیآید، کارتهای نفتی چه میکنند؟ آمریکا حاضر نیست تکنیک بدهد یا چه؟ چه تبیینی و چه فورمولی این را توصیف میکند که این مدلها جواب ندادند و راهگشا نبودند؟ اینهم یک اشاره کوچکی بکنید. صحبت را از ر. امیر شروع میکنیم.

مقیاس روزمره تری با سرمایه داری، توی آن کشور خاص و توی آن حوزه ژئوپلیتیکی خاص، تناقض دارد. حتی اگر مغولستان این دین را داشته باشد ممکن است هنوز بتواند رشد کند، حتی با همین پان اسلامیسیم.

اگر آن کشور خاص در خاورمیانه، یک قدمی اسرائیل، بالای خلیج فارس، نزدیک حوزه های نفتی، زیر روسیه، در کشوری که سال ۵۷ انقلاب کرده، با جنبش چپی که دارد علم میشود، جنبشهای مختلف خودمختاری طلب و حالت انفجاری که کل منطقه دارد، آنوقت این شوخی بردار نیست و این یک تناقض واقعی دارد با هر نوع انکشاف جامعه متعارف در منطقه. اگر سر کوه قاف یک عده بخواهند (معامله) کنند ممکن است تجار آمریکایی به کمک پوشش ارتش آمریکا بروند ببینند شاید بشود یک جنسی به یارو فروخت، شاید بشود یک پولی به آنها قرض داد، پس میدهد، نمیخواهد زیرش بزند؟

میخواهم بگویم علت اینکه جمهوری اسلامی مشکل دارد این است که تناقض تاریخی- عمومی دین با سرمایه داری و اینجا دین اسلامی با سرمایه داری توی این مورد خاص همه معانی اش را بروز داده است. اگر فقط بخشی از معانی اش را بروز میداد، مسئله هم به این حادی نمیشد، ولی اینجا بطور واقعی همه معانی اش را بروز داد. از مزاحمت دائمی طرف در زندگی روزمره کارگر و بورژوا تا دخالتش در مسائل عاطفی و خصوصی و شخصی و مصرفی مردم، تا مزاحمت واقعی اش برای خود غرب و دین مسیحیت و دنبال کردن ادیان اقلیت تا همه چیز، همه اینها را یارو دارد پیاده میکند آنجا. و وقتی نگاه میکنید عمق اش را میبینی چرا غرب از پس این بر نمیآید، نه بخاطر اینکه این یک دین است، بخاطر اینکه یک نیروی سیاسی عظیم در منطقه است، وگرنه استحاله اش میدادند دیگر. کارخانه کوکا کولا بنتهایی میتوانست این اسلام را عقب بنشانند اگر این اسلام به پرچم یک حرکت اجتماعی خاص در این سالهای خاص تبدیل نشده بود. و آن اعتراض به غرب است که سهم این منطقه کم است از اقتصاد جهانی، سهم این منطقه از قدرت سیاسی، در سازمان ملل، در ائتلافهای نظامی - جهانی کم است. خورده بورژوازی این منطقه که چشمش را باز کرده نگاه میکند بخودش میگوید آقا جان! با این جمعیت، با این سابقه فرهنگی، با این طول و عرض جغرافیایی و با این قدرت بسیجی که ما داریم مردم را بیاندازیم به جانتان- بخاطر دین و همه چیزی که داریم - سهمی که به ما میدید خیلی کم است. آسیای جنوب شرقی دارد همه جا ولوله میکند، اینجا پول نیامده است، تکنیک نیامده است، این چه مسخره بازی است؟ من فکر میکنم اعتراض بورژوازی نوحاسته "جهان اسلام و عرب"، همه اینها را توی گنومه میگویم، کشورهای اسلام زده و قومیت عربی زده منطقه، پشت این خواست "سهم بیشتر" هستند. شاه آخرهای عمرش شروع کرده بود به یک زبان بی زبانی اینچیزها را بگوید نگران شدند به حالات و سکنااتش. برگشت و گفت دمکراسی غربی چیه، "تمدن بزرگ"! بعد غرب شروع کرد مسخره کردنش که این یک حرفهای میزند. بنظرم عدم حمایتشان از شاه بربیط نبود. اگر اون آدم پینوشه بود که پایش میایستادند. اما، دیدند که با یک کسی طرف شده اند که نه میتواند آن را نگهدارد و نه میتواند جنس را تحویل بدهد.

من فکر میکنم اینکه سهم خواهی بورژوازی در منطقه، یک شاخه اش اسلامی است یک شاخه اش هم اسلامی نیست، نمیگویم همه بورژوازی این کشورها خودشان را جمع کردند توی اسلام.

در صورتیکه برخلاف این قضیه بیست سال پیش همه شان لیبرال بودند، همه شان ناسیونالیست بودند. دنیای عرب معنی داشت، ناسیونالیسم عرب معنی داشت، ناسیونالیسم ایرانی معنی داشت، ملت سازیهای جدید داشت صورت میگرفت. اسلام دید این خلاء پر نشد. برخلاف وعده توسعه، توسعه ای پیدا نشد (نمیگویم اسلام دید، حرکتهایی دیدند) و یک قشر وسیع ظاهراً به میدان سرمایه داری آمده ولی واقعاً چندان بجایی نرسیده در حاشیه شهرها و در تولید خرد این کشورها درست شده که حاضر است هر کثافتکاری را با اسم سیاست بکند که پارلمانتاریستهای لیبرالهای این کشورها این کارها را نمیکردند که! رأی میگرفتند، ابستراکسیون میکردند، مجله درمیآوردند. یک خرده بورژوازی عظیمی بوجود آمده است که از انحصارات ناراضی است، از فرهنگ غربی ناراضی است، میتوانیم بیندازیمش جلو یک چیزی بگیریم. یک جاهایی دیدند و گرفتند دیگر، توی ایران گرفتند، توی جاهای دیگر گرفتند لاقول.

بنابراین من فکر میکنم به این معنی آره، پان اسلامیسیم، شاید توصیف آخری که رامیر درست است. من از بیرون پدیده را می بینم، رفیق از درون می بیند. رفیق بردارش را روی مردم ایران، روی سرمایه دار ایرانی، روی کارگر ایرانی، روی آدمی که در خیابانهای ایران راه میرود، نگاه میکند و میگوید این تناقض دارد با زندگی ای که اینها قبل از ظهور این پدیده، این هیولا، داشتند میکردند و فکر میکنم باید به این نکته توجه کرد، این کاملاً درست است. علیه اش هم اعتراض کردند، بیست سال است و سرکوب هم شدند. منتها مشکل به این علت نیست که نمیتواند سر پایش بایستد و گیر افتاده است، علتش این است که جهان خیلی بزرگتری از بیرون این را فهمیده است. که این یک حرکت اعتراضی است، همانقدر که ناصر در آنسال درسرمان داد اینها قرار است از حالا تا سال ۲۰۱۰ درسرمان بدهند. همانقدری که مدام رهبرهای سر به روسیه و سمپات روسیه ی ناسیونالیسم آفریقا و آسیا را یکی یکی باید میرفتیم و خنثی میکردیم و توی غذایش سم میریختیم و ترور میکردیم، اینها هم آمدند. منتها اینها فرقی با آنها این است که آنها در عین اینکه بخش زیادی شان مطابق آن قرارداد سیاسی که غرب بنیان گذاشته بود، بازی میکردند و احتمالاً حتی ماجراجویی اینها را هم نداشتند، اینها اصلاً هیچ مرز نمیشناسند. تا حدی که این تخاصم را جهانی کنند و ببرند بیرون از منطقه خودشان و خونین اش کنند و غرب را خراب کنند. دارد میآورد توی قلب پاریس، دارد میبرد توی قلب شهرهای بزرگ آلمان، در نتیجه با این پدیده مشکل دارند بنظر من. جمهوری اسلامی توی این سناریو برای غرب معنی دارد.

"وارن کریستفر" دروغ میگوید به رفیق علی جوادی وقتی میگوید؛ "ما میتوانیم کنار بیاییم با جمهوری اسلامی ایران". "وارن کریستفر" از صبح تا شب خیلی چیزها میگوید، ولی همه اش دیپلماسی است. او که میداند این دو تا فرقی ندارد، او که میداند این درب بابی است برای آن یکی، او که میداند اسلام غیر فاندائتالیسم جایی ندارد توی این دنیا، "وارن کریستفر" همه اینها را میداند به او گفتند. "آنتونی لایک" میآید میگوید که "ایران را باید باهش با مسالمت رفتار کرد، عراق را میشود زد پدرش را درآورد" ولی محال دوگانه است! منظورش برعکس است. میگوید عراق را که پدرش درآوردیم، کسی نیست نگرانی هم نداریم، ایران را که ازش میترسیم باید باهش با مسالمت رفتار کنیم! آن را اتفاقاً میخواهیم بزنیم ولی الان وقتش نیست. دارد این را میگوید. ولی توی مقاله اش درست عکس ظاهرش معنی میدهد. "با ایران میتوانیم کنار بیاییم بشرطی که چیزهایی را تعدیل کنیم"، یعنی من برایش برنامه

نیست بنظر من.

این چرا بن بست آخر است؟ در بحثی که من در این رابطه داشتم، گفتم تحول بعدی توی این اوضاع، یک تحول سیاسی توی رژیم است. تحول بعدی یک تحول سیاسی است. رفسنجانی خواست اقتصاد کشور را به یک سمتی بچرخاند و جواب بدهد، آن شکست خورد. اتفاق بعدی که میفتد: همه چیز توی رژیم امتحان شده است، خود رژیم باید تغییر کند تا بتوانند باز هم اگر قرار است (حتی بمثابه جمهوری اسلامی) سه سال دیگر بمانند، یک چیزی در رژیم اسلامی باید تغییر کند.

یک کارت دیگر هست، بنظر من امکان کنار راندن آخوندها از حکومت، با رضایت و جلب رضایت خودشان بشکل اعلام یک شرایط اضطراری، حکومت ارتشیان اسلامی تحت حمایت ولایت فقیه و تنها به دستود ولایت فقیه، اجابت کردن دستور آقای خامنه ای که؛ چشم. ما میاییم توی صحنه برای اینکه یک سر و سامانی به اوضاع بدهیم و با استقبال همه خود روحانیت که پولهایشان را بردارند بروند پشت صحنه. این یک چیزی است که مردم را گیج میکند، بخصوص که به نظرم غرب با یک چنین چیزی دلخوش میشود. یک ذره پاکستانی شدن ایران با یک مدل و واریانت (variant) ایرانی، با حفظ آخوند و مافوق و همه چیز.

کودتا نیست. بنظرم خامنه ای میتواند بگوید ترکیبی از سپاه و ارتش، کابینه دولت را تشکیل بدهند، شرایط اضطراری اعلام کنند، ارز را چکارکنند، بانک مرکزی را زیر نظر بگیرند، مرزها را کنترل کنند، سه تا گرانفروش را مجازات کنند، آقایان روحانیون خواهش میکنم بیشتر در امور دینی دخالت نکنند و نصیحت نکنند این کابینه را و دستجات مختلف را که این کابینه مجبور است منحل بکند. (مظفر محمدی گفت اینها را نگومیروند انجام میدهند!)

بنظرم این ورق را دارند و این چراغ سبز خیلی بزرگی است به غرب اگر این کار را بکنند، آخوندها را روانه بکنند بروند خانه. این هم میتواند هنوز باشد. این همان چرخشی است که من میگویم توی خودش باید بوجود بیاید. دیگر نمیشود ببندازد کردن اقتصاد، نمیشود ببندازد کردن جنگ، نمیشود انداخت گردن هیچکس دیگر، ضد انقلاب یا هر چیزی. باید خودش را تغییر بدهد.

چرا اینقدر طول کشید؟ جوابش را رفیق امیر داد. بنظرم در هر دوره ای یک دلیلی پیش آمد که اینها از آن هستند، ماجرا و فورمولی آوردند. یکی جنگ مهم بود، ۸ سالش فقط گذاشت و آوردشان جلو. بنظر من از سال ۵۹ این مشکل شروع شد و این دعوا از همان سال شروع شد.

مدلهای اقتصادی: بحث من این است، راستش بنظر من بحث مدلهای اقتصادی نیست، بحث تجارت خارجی نیست. تولید برای صادرات که اصلا از اولش جوک بود بنظر من. مگر ایران تولید میکند برای صادرات؟ نفت تولید میکند برای صادرات و این مهمترین فعالیت اقتصادی ارز بیار آن کشور است بیشتر از هر کشور دیگری. تجارت خارجی توی سرنوشتش تأثیر دارد، چه در صادرات چه در واردات. تقسیم کار شان کشور نفتی است، صادرات غیر نفتی هم زیاد شود یا کم شود پروژه ای است برای خودش. ولی فکر نکنم کسی فکر میکرد ایران دارد کامپیوتر یا تلویزیون صادر میکند به بازار جهانی! که من نمیدانم کجای خاصی است. وقتی به قطر صادر کردید به بازار

دارم. با صدام هم که وقتی زورش را داشت که با این زبان حرف نمیزدند که، امروز که زدند حرف میزنند. میخواهم بگویم آن(حرف وارن کریستوفر) هیچ چیز را نشان نمیدهد. فقط میدانم اسلام باب است، فانداناندالیسم اسلامی است، یعنی هیچ آخوند دیگری که حضور ندارد تا بگویم حالا کاری بکند.

به هر حال بنظر من تفاوت بحث من و امیر این است که من فکر میکنم باید روی این جنبه اش مکث کرد که جمهوری اسلامی توی یک سناریوی بین المللی دو دهه آخر قرن بیست و احتمالاً دهه اول قرن بعدی حضور منفی دارد. رفیق حیدر(فرهاد بشارت) گفت که "غرب چندان معنی ندارد"، به یک معنی دیپلماسی روز معنی ندارد ولی به یک معنی تلافی قطبهای اجتماعی جهان معاصر معنی دارد. جهان غرب و غرب یک فرهنگ است، یک شیوه زندگی اقتصادی است، یک شیوه آرایش سیاسی است. اینها همه هست، درست است با هم رقابت دارند. ولی این پدیده(اسلام سیاسی) در مقابل همه آن غرب قرار میگیرد، باین معنی (که غرب میخواهد که رژیم اسلامی) سیاست را از خشونت برای دوره هایی جدا کند و خشونت را بگذارد برای مواقعی که نیاز واقعی اش برای بورژوازی پیش میآید. در نتیجه یکجور آدم دیگر تربیت میکند یک کار دیگر میکند که مردم را مرتب مجبور میکنند علیه شان انقلاب کنند(نمیخواهم وارد آن بشوم).

من میگویم مشکل اسلام در کانتکست جهانی، در کانتکس کاپیتالیسم جهانی و شیوه ای که تبلور پیدا کرده همانقدر و حتی بیشتر مهم است، از رابطه ای که اسلام با بورژوا دارد. (خود رفیق گفت)؛ بورژوازی ایران بدبخت تر از اینحرفها است که بخواد قدی علم بکند و اگر به او بگویند قانون بازی این است، تو پول را باینترتیب قرار است دربیآوری، میگوید؛ "چشم قربان". میزند بالا و میآید این پول را باین ترتیب دربیآورد. کارگر ایرانی اعتراض میکند میزندش، هر دویشان با هم چرتکه میزنند. شاه خیلی برای مالکیت خصوصی و اینها احترام قائل نبود، آدمشان هم حساب نمیکرد. اگر کسی آدم حسابشان کرده این رژیم جدید است. توی این رژیم است که بخش خصوصی میتواند یک چیزی ببرد به بخش عمومی بگوید و بترساندش. توی رژیم قبلی که میدانید چطور ظاهر شدند. یکسال، پانزده سالی یکبار یک تظاهرات میکرد و بعد پشیمان میشد و خاطراتش را مینوشت! بنظرم پراتیک سیاسی این طبقه این بوده است.

میخواهم بگویم بورژوازی با حکومتی که تأیید غرب را داشته باشد کنار میآید بحث من این است غرب است که حاضر نیست تأیید بگذارد روی حکومتی که جزء بلوک اسلام در جهان امروز است. برای همین میگویم مسئله فلسطین تعیین کننده است، نشانه چرخش مهم توی زندگی اینها است. به همان درجه هم به آن کمک میکنند "یا شکست کامل بخور یا ما شروع نمیکنیم هیچ چیزی به تو بدهیم" نیست.

اگر اینها میرفتند جزء ائتلاف بین المللی علیه عراق میشدند و با دل راحت و صلح با عراق را تبریک میگفتند، بساط شان را از لبنان جمع میکردند و حماس و آن یکی که نزدیکتر است بخودشان (حزب الله) را همین الان تحویل میدادند، بنظر من غرب به همان اندازه درب وام و اینها را به رویشان باز میکرد و یک فرجه بهتر برایشان میخرید. فقط هم وام نیست انتقال تکنولوژی است، پروژه داشتن برای اقتصاد است و غیره. وام راستش مسئله زیاد مهم اینها

تعداد نوارهای مربوط به این سمینار (که با عنوان اوضاع سیاسی ایران، تناقض تئوکراسی اسلامی با کاپیتالیسم - بحران آخر - در ماه آوریل سال ۱۹۹۵ برگزار شد)، ۱۰ عدد بود. چون روی برچسپها نوشته شده بود: نوار شماره یک از ده و الی آخر. من اما فقط نوارهای تا شماره ۵ رایافتم. بحثهای منصور حکمت را دیجیتایز کردم و نسخه ای هم برای سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت فرستادم. در همان حال و همزمان نسخه ای را در اختیار رفیق "دنيس مر" گذاشتم. متن فعلی را دنيس مر، به درخواست من، پیاده و تنظیم کرده است. که همینجا صمیمانه از او تشکر میکنم.

من متن پیاده شده را بار دیگر، مقابله کردم و برخی اشتباهات تایپی را تصحیح؛ و ترتیب جمله بندی ها را از شیوه شفاهی به کتبی تغییر دادم. برخی کلمات که اشتباهی شنیده شده بودند را نیز تصحیح کردم. در داخل پرانتز اسامی واقعی کسانی که منصور حکمت از آنها با عنوان حرفه ای شان نام میبرد، نوشته ام. خط تاکیدها همه جا از من است.

ایرج فرزاد

نیمه اول فوریه ۲۰۲۰

توضیحی جدید:

من در ۲۰۲۱ بار دیگر متن پیاده شده را مرور و مجدداً و با دقت بیشتر و مقابله با نوارهای سخنرانی، ادیت کرده ام. و نهایت سعی ام را کرده ام که ضمن حفظ اصالت بحث، متن پیاده شده را از نظر شفافیت و روشنی و انسجام در نوشتار، تنظیم کنم. کلماتی را که در پرانتز گذاشته ام، را من در توضیح موارد مد نظر سخنران، اضافه کرده ام. خط تاکیدها همه جا، به برداشت من، اضافه شده اند.

جهانی داده اید، دیگر. اگر ایشان بیرون بازار ایران جنس میفروشند جنس فروخته دیگر. الان ملت راجع به بازارهای منطقه ای حرف میزنند و کنترلهایی که تک کشور دارد روی بازارهای منطقه ای، حتی در آسیای جنوب شرقی. در نتیجه بنظر من آن بحث شوخی بود کسی هم جدی نگرفت. در دوره بحث آنتی کمونیسم جمهوری اسلامی، که من هنوز به آن پایبند هستم، آن مدل ها هنوز مطرح نبودند، مشکلشان را هم حل نمیکند.

قیمت نفت زمان شاه بود ۳۵ دلار، دلار آنروز. همینقدر میفروشند امروزه نفت شده ۱۶-۱۷ دلار، نیرو بردند هرمز، شده ۱۹ دلار. (همانقدر هم میفروشند احتمالاً ولی کمتر میفروشند. ۳.۵ میلیون بشکه) با آن دلار نرخ ۳۵ چی میخرید و با این دلار نرخ ۱۶ چه میخرید؟ و جمعیت مملکت در این فاصله دوبرابر شده است، این فرق قضیه است. اینها چکار کنند دیگر؟ ولی با اینحال بنظر من همین کشور در مقایسه با برزیل و آرژانتین و پرو، سالی ۸ میلیارد، ۱۰ میلیارد، ۹ میلیارد پول خالص نقد به آن میدهند. این یعنی اینکه یک کسی است که میتواند قرضه‌هایش را پس بدهد، میتواند به او وام بدهند، اگر دشمنی خاصی با آن نداشته باشند. مدل دولتی اش میتواند کار کند، مدل غیر دولتی هم میتواند کار کند بنظر من.

راجع به سازماندهی اقتصاد حاشیه نفت داریم حرف میزنیم، هر دو مدلش میتواند کار کند. مشکلش با بازار این بود که واردات را دولت نتوانست سازمان بدهد، که من وارد کنم. بخاطر اینکه در عین حال درآمد نفتش پایین بود، وقتی نداشت، فرصت نداشت، هر دو تا مدل یا مخلوطی از آنها میتواند کار کند. فرق دارد با اقتصاد روسیه که میبایست فوراً در ظرف ۵ سال تکنولوژی جدید را اخذ کند و بازار میتواند اینها را پیش ببرد. ایران باید اخذ نمیکرد، دو سال بعد اخذ میکرد. به هر حال بحث من این است که مدل رفسنجانی اصلاً مهم نبود، پدیده رفسنجانی مهم بود، مدل آن پدیده شکست خورد به مثابه یک مدل سیاسی، که عملی شد، ارز هم عوض شد و هزار اتفاق افتاد.

اینها رئوس بحث من بود، فکر نمیکنم خیلی تفاوت فاحشی دارد با بحث رفیق امیر. روی اختلاف در مورد کاپیتالیسم آره، من روی جنبه های جهانی اش بیشتر تأکید میکنم و جنبه های دورانی خاصش. رفیق بنظر میآید روی جنبه های بنیادی تقابلی بحث میکند. بنظر من آن جنبه های مورد نظر رفیق امیر، بمعنی وسیع کلمه نمیتواند مشکل و معنی خاص کلمه و میرمیت مشکلات اقتصادی را توضیح دهد، میتواند نامناسب بودن ایران را برای توسعه شکوفای سرمایه داری نشان دهد. نامناسب بودن ایران را برای اینکه بشود کره جنوبی را توضیح دهد، توضیح هم میدهد فقط این را به تنهایی توضیح میدهد. ولی نمیتواند توضیح بدهد چرا در این موقعیت نمیتواند پول قرض بگیرد، چرا نمیتواند تجارت خارجی اش را سازمان بدهد، چرا نمیتواند رفاه را سازمان بدهد، چرا نمیتواند طب و بهداشت را سازمان بدهد؟

اصل این سخنان شفاهی است و من در جریان یک سفر در سال ۲۰۰۷، از طرف آذر ماجدی اجازه گرفتم که به تمام آن آثار و نوشته های منصور حکمت که در اختیار او مانده بودند، دسترسی داشته باشم.

تحولات اروپای شرقی و آینده سوسیالیسم کارگری

مصاحبه با کارگر امروز

سه سال و نه ماه قبل که مصاحبه منصور حکمت تحت عنوان «تحولات اروپای شرقی و آینده سوسیالیسم کارگری» در اولین شماره کارگر امروز بچاپ رسید، جهان تحت تاثیر تبلیغات رسانه‌های گروهی روی وقایع اروپای شرقی فوکوس کرده بود و آینده جهان پس از جنگ سرد را «صلح و صفا و رفاه» میدید. منصور حکمت در این مصاحبه وقایع اروپای شرقی و شوروی را پیش درآمد حمله به سطح معیشت طبقه کارگر در این کشورها و وقوع تحولات عظیم‌تری در بلوک پیروز، از جمله ایجاد یک بحران ایدئولوژیک و هویتی در غرب دانست. وی تحلیل احزاب بورژوایی در اپوزیسیون ایران که تحولات اروپای شرقی و شوروی را مقدمه ایجاد دموکراسی در ایران و «پایان عصر دیکتاتوری‌ها» میدانستند به تمسخر گرفت. امروزه تلاش ایدئولوگهای غرب برای ساختن یک هویت مشترک برای بلوک اصلی سرمایه‌داری جهان (غرب) پس از جنگ سرد، که «رویاری تمدن‌ها» جدی‌ترین آنهاست، حتی بارقه‌هایی از موفقیت نیز در بر نداشته است. چاپ این مطلب از این روز مفید یافتیم که حتی امروز نیز هستند کسانی که متوجه وقایع و دورانی را که در آن بسر میبریم نیستند. کارگر امروز

کارگر امروز: تحولات اروپای شرقی و شوروی اذهان تمامی جهان را بخود معطوف کرده است. واقعیت هم اینست که ما در دوره تاریخی تعیین کننده‌ای بسر میبریم. با اینحال نتایج این رویدادها برای غرب و پیکره اصلی جهان سرمایه‌داری کمتر مورد بحث و بررسی بوده است. فکر میکنید وقایع اروپای شرقی چه نتایج و تاثیراتی بر خود غرب «پیروز» دارد؟

منصور حکمت: تاثیرات فوری این تحولات در درجه اول برای مردم اروپای شرقی و شوروی محسوس میشود. در این شکی نیست. اما آنچه که دهه ۱۹۹۰ را برای دنیا به یک دوره تعیین کننده تاریخی تبدیل میکند، بنظر من نتایج این روند در مقیاس بین‌المللی و اساساً در خود جهان غرب است. فکر میکنم تحولات شوروی و اروپای شرقی در قیاس با آنچه می‌رود در خارج این بلوک رخ بدهد به یک پیش‌پرده کوتاه تبدیل خواهد شد. مقدمه و پیش‌درآمدی به یک تحول بسیار مهم‌تر تاریخی.

واقعیتی که در پس تمام این هیاهو و جنب و جوش سیاسی و ایدئولوژیکی قرار دارد، شکست اقتصادی مدل سرمایه‌داری دولتی و غلبه سرمایه‌داری مبتنی به بازار بر این مدل است. تمام بحث‌های مربوط به پیروزی دموکراسی بر توتالیتریزم،

پایان کمونیسم، پیروزی غرب و غیره همه اشکالی است که دنیای امروز، یا لاقلاً آنهایی که در دنیای امروز پولش را دارند که آزادی بیان داشته باشند، از همین واقعیت اقتصادی حرف میزنند. وقتی به این تحول پایه‌ای اقتصادی نگاه میکنید میبینید که اتفاقاً این جهان غرب و بلوک به اصطلاح پیروز است که با این رویداد وارد یک فاز تعیین کننده و پر افت و خیز در حیاتش میشود. افقی که جلوی بلوک و جریان شکست خورده قرار گرفته است کمابیش تعریف شده است. باید خود را به دیروز غرب شبیه کند. اما همین تحول بلوک پیروز را در قبال حال و آینده‌اش دچار تناقضات و ابهامات و آشفتگی‌های اساسی میکند. فرو ریختن بلوک شرق سنوالات اساسی را در برابر اقتصاد سیاسی و نظام فکری جهان غرب میگذارد و سرآغاز کشمکشهای اجتماعی وسیعی برای تعیین تکلیف اینها خواهد بود.

کارگر امروز: چه تناقضات و سنوالاتی؟ آشفتگی به چه معنی؟ منصور حکمت: در تمام سطوح اقتصادی و سیاسی و فکری. واقعیت اینست که بویژه در تمام طول دوره پس از جنگ جهانی دوم تقابل مدلهای اقتصادی این دو بلوک و کشمکش سیاسی و فکری‌شان زندگی اقتصادی و سوخت و ساز سیاسی و فکری جهان غرب را قالب زده بود. سرمایه‌داری در غرب مظهر این تقابل را در تمامی ابعاد بر خود داشت. نه فقط در آرایشها و وحدت‌های سیاسی و نظامی دولت‌ها، بلکه در تمامی سازمان تولید، استراتژی رشد و توسعه، و در کل سیستم فکری جهان غرب این تقابل را میتوان دید. امروزه فقط پیمان ناتو نیست که با حذف عملی پیمان ورشو زیر سنوال می‌رود، فقط طرح بازار متحد اروپا بعد از سال ۱۹۹۲ نیست که باید با غربی شدن اروپای شرقی و وحدت دو آلمان کاملاً مورد تجدید نظر قرار بگیرد، بلکه تمام خطوط سیمای انسان غربی باید باز تعریف بشود. تحولات شوروی و اروپای شرقی تقسیم کار جهان سرمایه‌داری بطور کلی را دچار ابهام میکنند. با ادغام بازار کار و کالا در بلوک شرق در یک بازار واحد جهانی تمام معادلات اقتصادی تاکنونی که کشورهای مختلف و اقشار و طبقات مختلف در طول چند دهه جای خود را در آن پیدا کرده بودند از نو باید تعریف بشوند. این مسائل مجدداً باز میشوند و نیروهای اجتماعی برای به کرسی نشاندن پاسخ خود به مصاف با هم کشیده میشوند.

یک نمونه برجسته این آشفتگی در خود جامعه بورژوایی است. میگویند دموکراسی در این میان پیروز شده است. کدام دموکراسی پیروز شده است؟ آن مجموعه‌ای از باورها و نیت‌هایی که پروفیسورهای خوش قلب و رادیکالهای سابق و غیره در ذهن خود دارند و تصور میکنند حرف آخر در آزادیخواهی بشر است، یا دموکراسی عملی، واقعی و فرموله‌ای که ایدئوژنی حاکم در غرب بود و چهار چوب فکری و تبلیغاتی «جهان آزاد» را میساخت؟ دموکراسی هیروشیما، جنگ سرد، کشتار در ویتنام، کودتاهای سیا، دیکتاتوریهای نظامی، اشغالگری، نژادپرستی و سرکوب اتحادیه‌های کارگری...

بیش از هر زمان محسوس شده و در عین حال انسجام سیاسی و ایدئولوژیکی راست از بین رفته است. در کل اروپا مساله بیکاری و کار بدون تامین، مساله ساعت کار و غیره دارد به یک نقطه تمرکز برای تحرک جدیدی در جنبش کارگری تبدیل میشود و در عین حال بورژوازی اهرم‌های پیشین خود برای ارباب سیاسی و فکری جنبش کارگری و بسیج ضدکارگری افشار میانی را از دست میدهد. ثانيا، افول اتحادیه‌ها که لطمات فوری و مهمی در زندگی این نسل کارگران داشته در عین حال فضائی برای فکر تازه و روش‌های آلترناتیو در سازمانیابی کارگری در اروپا بوجود آورده است. اعتراض رادیکال‌تر خارج از چهارچوب اتحادیه‌های موجود، براه افتادن حرکت‌هایی برای «دموکراتیزه کردن اتحادیه‌ها» یا اساسا ایجاد آلترناتیوهای کارگری در برابر اتحادیه‌های تاکتونی، جیتی است که جنبش کارگری به خود گرفته است. این یعنی امکان بروز رادیکال‌تر و بنظر من کارگری‌تر اعتراضات و پیدا شدن جنبشهای کارگری که بتوانند واقعا به مسائل مبرم طبقه در این دوره دست ببرند. و بالاخره بنظر من یک عامل مهم اینست که با تحولات اخیر، کارگر امروزی هویت ویژه طبقاتی خود را بهتر حس میکند. همه دارند جشن دموکراسی میگیرند، کارگر آلمان شرقی و لهستانی، کارگر روسی در لیتوانی و استونی و غیره تازه دارد میفهمد که خود او را قرار است به نیش بکشند. برای کارگر اروپای غربی این دارد مفهوم میشود که پشت این قیل و قال در مورد حقوق بشر و دموکراسی بالاخره خودش و فقط خودش، و بدون هیچ نوع انتظاری از خیل تحصیل کردگانی که کرسی‌های پارلمانی سوسیال دموکراسی و پست‌های تخصصی اتحادیه‌ها را پر کرده‌اند، باید به فکر منفعت اقتصادی و حقوق سیاسی‌اش بعنوان کارگر باشد. این واقعیت که افشار غیرکارگری و جنبش‌های غیرکارگری، از دموکراسی و سوسیال دموکراسی تا جنبش محیط زیست و ناسیونالیسم و غیره دارند، در جدایی از کارگر و اندیشه‌های کارگری از هم سبقت میگیرند، کارگر امروز را به تعمق درباره هویت طبقاتی ویژه خود ناگزیر میکند. بنظر من دهه نود کارگر را در قامت سیاسی و مبارزاتی جدیدی در برابر خود خواهد یافت.

کارگر امروز: مارکسیسم چطور؟ موقعیت و دورنمای مارکسیسم را چگونه می بینید؟

منصور حکمت: مارکسیسم بعنوان یک اندیشه و نگرش کارگری به جهان و به مبارزه برای تغییر جامعه بنظر من تازه در این دوره میتواند به جلوی صحنه رانده بشود. تازه گریبان کارگر دارد از هزار و یک نوع شبه‌مارکسیسم طبقات دارا خلاص میشود. میدانم که این واقعه نه نتیجه تعرض فکری و عملی مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری بلکه حاصل ورشکستگی اقتصادی و سیاسی قطب‌های شبه‌سوسیالیستی در برابر جناحهای دیگری از خود بورژوازی است. این را هم میدانم که این اوضاع عرصه را بهر حال بر اندیشه سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی از هر نوع تنگ میکند. اما به هر حال، فشارهای ضدسوسیالیستی زودگذرند. نفس وجود سرمایه‌داری

دموکراسی نیکسون، تاچر، ریگان، تایمز و اکونومیست. بیرون از دانشگاهها و محافل روشنفکران متوهم، این دموکراسی واقعی بعنوان ایدئولوژی حاکم در جهان غرب نیم قرن سیطره داشته است. این دموکراسی دقیقا به مثابه ایدئولوژی رسمی غرب در این تقابل بین‌المللی، دست بالا را در نبرد افکار در جامعه بورژوائی داشته است. بدرجه‌ای که این تقابل از میان میرود، خود این سیستم فکری حاکم هم بی‌خاصیت میشود و جامعه بورژوائی در غرب از نظر فکری دچار شکاف و ابهام میشود. دوره‌ای که با تحولات شوروی و اروپای شرقی آغاز میشود دوره داغ‌ترین کشمکش‌هاست. مساله دموکراسی بعنوان یک سیستم تفکر سیاسی و یک نظام اداری معین فکری و سیاسی در خود غرب برای بازیابی یک سیستم ایدئولوژیکی رسمی و یک چهارچوب فکری مسلط برای سرمایه‌داری معاصر است. در اروپای شرقی، در سرمایه‌داری دولتی، مکانیسم تغییر ریل اعلام پروستریکا و گلاسنوست‌ها توسط دولت است. در غرب، و در شرق نیز بدرجه‌ای بازار جای پای خود را سفت میکند، مکانیسم پیدا شدن چهارچوب‌های فکری و سیاسی جدید نبرد واقعی و بالفعل نیروها و گرایشات اجتماعی در سطوح مختلف است. این شروع شده، این را در انگلستان، آلمان، اسرائیل، شوروی، کشورهای خاورمیانه، آفریقای جنوبی و غیره میبینیم.

خلاصه کلام اینکه تحولات اروپای شرقی سرآغاز یک دوره پر تلاطم در کل جهان است که کانون اصلی و منبع بی‌ثباتی در آن نه اروپای شرقی بلکه غرب خواهد بود. مسائل گریه اقتصادی باید حل و فصل شوند که یکبار دیگر سرنوشت همه، از کشورهای صنعتی پیشرفته تا کشورهای به اصطلاح جهان سوم را، رقم میزند. تمام قول و قرارها و نقشه و الگوهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره تاکتونی بی‌مصرف میشوند و باید از نو و با شرکت مدعیان بیشمار تعریف شوند. همه اینها خود را در یک آشفتگی و تلاطم سیاسی و ایدئولوژیک در غرب و «جهان آزاد» سابق نشان خواهد داد که به نوبه خود تصورات فعلی، و بویژه تبیین فعلی ژورنالیسم غربی، درباره آینده اروپای شرقی را نیز بسرعت کهنه خواهد کرد.

کارگر امروز: تاثیر این موقعیت بر جنبش طبقاتی و مبارزات کارگری چیست؟

منصور حکمت: به نظر من دهه نود بطور کلی دهه بالا گرفتن جنبش‌های اعتراضی کارگری در دل اروپا خواهد بود. به چند دلیل. اولاً، تعرض راست جدید، تاچریسم و اقتصاد ریگانی حدود یک دهه طبقه کارگر را زیر فشار گذاشته است. جزء لایتجزای این سیاست بریدن صدای تشکلهای کارگری نظیر اتحادیه‌ها بود که در سیستم قبلی جایی برای خود داشتند. زدن اتحادیه‌ها نه به اعتبار ورشکستگی سوسیال دموکراسی و دست بالا پیدا کردن سیاسی و ایدئولوژیکی محافظه‌کاری جدید ممکن شده است. امروز عواقب مخرب این سیاستها برای کارگر، مانند بیکاری، از کف رفتن خدمات اجتماعی و غیره

شده‌اند، به این شیوه تفکر عادت دارد. پریروز کندی آمده بود قرار بود پارلمانتاریسم در ایران برقرار شود، دیروز کارتر و غیره دموکراسی و پارلمانتاریسم هم هنوز قرار است بیاید! اینها نمیفهمند که سیاست و اوضاع سیاسی در جامعه از تقابل نیروهای مادی اجتماعی، چه داخلی و چه بین المللی، تبعیت میکند و نه از فرمول بندیهای سانتی مانند «عصر سقوط دیکتاتوری‌ها». «دیکتاتوری» را نیروی باید براندازد. «سقوط دیکتاتوری‌ها» نحوه‌ای است که اقبال میانی و روشنفکران امیدوار اروپا دوست دارند واقعیات امروز را بفهمند. وگرنه خدایان عزم نکرده‌اند که دیکتاتوری‌ها را یکی پس از دیگری در دنیا برچینند. بعلاوه اینها فراموش میکنند که دموکراتیسم غیررسمی و دانشگاهی و طبقه متوسطی در اروپا که چندی پیش فرمول سقوط دیکتاتوری‌ها را باب کرده بود بشدت اروپا-محور است. تا آنجا که به خارج اروپا بویژه به کشورهایانی که سر و وضع مردمش مرتب نیست، برمیگردد از نظر اینها برای اعلام وجود دموکراسی، یک انتخاب فرمایشی با شرکت اپوزیسیونهای دستگاهی کفایت میکند. دموکراسی رسمی طبقه حاکم در اروپا هم که کلمه دموکراسی را در برابر بلوک شرق بکار میبرد و اگر دموکراسی مساله‌اش بود نسل بعد از نسل، دیکتاتوری‌های نظامی به کشورهای تحت سلطه خودش تحمیل نمیکرد و این کشورها را به قتلگاه و میدان جنگ تبدیل نمیکرد.

چیزی که میتوان روی آن انگشت گذاشت تغییر در موقعیت عینی ایران و جریان اسلامی است. احتمالا با حذف بلوک شرق ایران آن درجه حساسیت استراتژیکی سابق را برای غرب نخواهد داشت. همینطور سرمایه جهانی احتیاج مبرمی به کمر بند سبز و پاناسلامیسم پیدا نمیکند. بازسازی اقتصادی ایران هم فعلا باید در صف بایستد تا تجدید سازمان اقتصادی اروپای شرقی به جانی برسد. همه اینها یعنی تغییر معادلات اقتصادی و سیاسی در ایران به نسبت چند سال قبل... و شاید جهت عمومی آن در تنگنا قرار گرفتن رژیم اسلامی باشد. اینکه ماحصل بحران اقتصادی و سیاسی در ایران چیست، پارلمان و دموکراسی، که معادل آزادی سیاسی نیست، یا نوع جدیدی از استبداد بورژوازی و یا آلترناتیو انقلابی و رهانیبخش کارگری، دیگر امری است که تقابل نیروهای اجتماعی تعیین خواهد کرد. شخصا فکر میکنم اگر کسی در ایران آزادی سیاسی میخواهد نباید جز به کارگر ایرانی چشم امید داشته باشد. بورژوازی، چه ایرانی و چه غیر ایرانی‌اش، نشان داده که کارش و کسبش در کشوری مانند ایران بدون بیحقوقی میلیونی انسانها نمیچرخد.

به سوسیالیسم کارگری، و نگرش و تنوری ویژه این جنبش یعنی مارکسیسم زمینه میدهد. تا کارگر و سرمایه‌دار هست مارکسیسم هم هست. اما اینبار این مارکسیسم به هر حال و طی هر روندی که پیش آمده، گریبان خود را از گرایشاتی که به این نام دنبال منافع غیرکارگری بوده‌اند خلاص کرده است. بعنوان یک مارکسیست، بعنوان یک فعال جنبش سوسیالیسم کارگری، شخصا احساس میکنم راه پیشروی امروز بسیار بازتر است. از این گذشته اگر بناست جامعه بطور کلی از نو راجع به بسیاری از بنیادهای خود فکر کند، اگر بناست دهه نود دوران کشمکش افقهای اجتماعی در جامعه باشد و اگر بورژوازی می‌رود تا در یک آشفتگی و خلاء ایدئولوژیکی گرفتار بشود، که بنظر من همه اینها خصوصیات این دهه خواهد بود، آن وقت مارکسیسم بعنوان یک افق معتبر بار دیگر به پیشاپیش جامعه رانده میشود. در این شک ندارم.

کارگر امروز: جنبشهای ناسیونالیستی در شوروی بالا گرفته است. آینده اینها چیست؟ آیا مورد استقبال جهانی قرار خواهند گرفت؟

منصور حکمت: یکی از گرایشات اجتماعی که با اضمحلال بلوک شرق پا به میدان گذاشته ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم یک عمر گرایش عزیز کرده در جامعه بورژوازی بوده است. همه قربان پرچم کشورشان رفته‌اند و هیچکس بابت این بدترین نمونه محدودنگری و جدانی از خصلت عام و جهانی انسان، کسی را ملامت نکرده است. ناسیونالیسم امروز، مگر در برخی موارد، ربط مستقیمی هم با وجود ستم ملی پیدا نمیکند. سنوال بیشتر اینست که جدایی برای بورژوازی این یا آن کشور از نظر منافع اقتصادی دراز مدت و توسعه منطقه‌ای اقتصاد، صرف میکند یا نه. کما اینکه جناح استقلال طلب در لیتوانی و استونی در قدم اول حقوق سیاسی اولیه کارگر روسی را از او سلب میکند. بنظر من ناسیونالیسم مدافع رفع ستم ملی نیست. مدافع تجدید تعریف ملت بالا دست و پایین دست است.

در مورد آینده خود این حرکات فکر میکنم با توجه به ادغام اقتصادی جهان سرمایه‌داری، و با توجه به اینکه بورژوازی دارد نه به تفکیک دنیا به آحاد ملی کوچک بلکه به الگوهای جدید برای بلوک‌بندی‌های فراملی فکر میکند، ناسیونالیسم این دوره اقبال عمومی‌ای حتی در درون بورژوازی پیدا نمیکند. حتما بعضی‌ها مستقل میشوند و بعضی نه. اما ملی‌گرایی و استقلال طلبی سوژه مد روزی برای جهان سرمایه داری نخواهد شد.

کارگر امروز: تأثیر تحولات جهانی بر اوضاع ایران چیست؟ بسیاری از احزاب ایرانی با این تحولات چشم‌انتظار ظهور پارلمانتاریسم و دموکراسی در ایران هستند.

منصور حکمت: اپوزیسیون لیبرال ایرانی، همینطور واریاسیون‌های جدید آنها که با دگرذیسی توده‌ایسم سابق پیدا

این مصاحبه اولین بار در نشریه کارگر امروز شماره یک (اردیبهشت ۱۳۶۹ - مه ۱۹۹۰)

و بار دوم در کارگر امروز شماره ۴۴

(بهمن ۱۳۷۲ - فوریه ۱۹۹۴)، منتشر شده است.

توسط ادارات و دواير معيّن و وزارتخانه‌ها و غيره.

تاريخ روسيه نشان مي‌دهد كه اين يك خواصي داشته. اولاً اين حاصل يك وضعيت سياسي در كشور بود يعني انقلاب ۱۹۱۷ كه برنامه‌ريزي را گذاشته بود بعنوان يكي از اهدافش تحت نام سوسياليسم و به اين معني شروع اين پروسه بحثهاي «سوسياليسم در يك كشور» است، راه افتادن اقتصاد متكي به برنامه كه اقتصاد ملي روسيه را بچرخاند. منتها دست بردن در اقتصاد بازار فوايدي دارد و ضررهايي، كه دوره فوايدش مال وقتي است كه شما بخواهيد يك دوره انتقالی را از يك اقتصاد عقب مانده طی كنيد. به همين دليل اين سيستم اقتصادي براي كشورهاي تحت سلطه كه در شرايط توسعه پيدا كردن هستند و ميخواهند برنامه توسعه بريزند تا حالا كاملاً مفيد و موثر بوده، خيليها الگويشان را از روسيه برداشته‌اند و هنوز هم معتبر است. يعني هنوز هم گرچه نمونه‌هايي مثل كره جنوبي و اينها دارند اين را رد مي‌كنند، هنوز هم خيلي از كشورها در پايه برنامه‌ريزي‌شان اين چيزها را رعايت مي‌كنند. براي مثال جاگزين كردن قيمتهاي بازار با قيمتهاي سايه‌اي - قيمتهاي برنامه‌اي. طرف ميخواهد سرمايه نرود به سمت توليد فلان کالا، برود به سمت حوزه فلان كالاي ديگر، قيمتهاي اينها را در برنامه متفاوت ميگذارد از آن چيزي كه واقعا تعادل بازار را نشان ميدهد و در نتيجه مدام باعث ميشود كه سرمايه از يك بخش منتقل شود به آن بخشي كه قيمتهايش مصنوعاً بالا نگهداشته شده و در برنامه‌ريزي بالا محسوب ميشود. آنها را قيمت حساب مي‌كنند ولي كالاهايي را كه در فلان شاخه ديگري بوجود آمده را با آن قيمت بالا حساب مي‌كنند و از يك قيمت پايينتري ميخرند و ميگذارند بعنوان داده يك بخش ديگر. اين كار را مي‌كنند. و اين مدل جداول داده‌ها و ستاده‌ها را كشيدن و شاخه‌هاي توليدي را به هم ربط دادن اصلاً از اقتصاد روسيه صادر شده به اقتصاد توسعه. اين خودش را بعنوان يك روش قدرتمند انباشت سريع و مدرنيزه كردن جامعه در خيلي كشورها نشان داده. توسعه‌اي كه در انگلستان، هلند يا آلمان تاريخاً چندين ده سال، حتى صد سال ممكن است طول كشيده باشد اينها در ظرف دو سه دهه جلو ميبرند. تا بخش خصوصي بخواهد يك كشوري را راه سازي كند و راه آهن بكشد سالها طول ميكشد در صورتي كه دولت يك كشور ميآيد سرمايه ميريزد و نيروي كار بسيج مي‌كند و راه آهن ميكشد و واضح است كه با سيستمهاي ديگري غير از اقتصاد، چون سرمايه خودبخود نميرفت توي آن شاخه.

اين جامعه روسيه را ميرساند به يك سطحي از اقتصاد مدرني به هر حال در پايان جنگ دوم، بعد از اينكه بازسازي جنگ هم انجام شد، باز براي بازسازي بعد از جنگ هم اين سيستم يك سيستم موثر است. ولي بعنوان يك اقتصاد رشد يافته سرمايه‌داري تناقضهايي ميزند بيرون، براي اينكه مكانيسم بازار و قيمتها اساس سوق دادن سرمايه به رشته‌هايي است كه در آن ميتواند سودآوري بيشتر باشد و بارآوري كار بيشتر باشد. و اصلاً بدون مكانيسم رقابت و مكانيسم بازار حركت كردن از توليد ارزش اضافه مطلق به توليد ارزش اضافه نسبي با دشواري روبرو ميشود. اين حتمي است كه بنظر من (بر اساس حرفي كه رفيق جعفر ميزند) در ۱۹۵۶ نيست. انقلاب صنعتي يا انقلاب تكنولوژي الكترونيكي كه بوجود آمد تا حدودهاي اواخر ۱۹۶۷ و ۱۹۸۰ است كه اين را فرو مي‌كند به كله شوروي و شوروي را در يك موقعيت جديدي قرار ميدهد در دنيا. اگر سال ۱۹۵۷ و ۱۹۵۶ را در نظر بگيريد

گورباچفسم

بحث در جلسه ستاد سياسي حزب كمونيست ايران

[موضوع بحث اين جلسه] گورباچفسم است. هدف ما از اين بحث اين است كه اگر بشود اولاً اينكه يك خطي در بيابيد راجع به موضعيگريهاي ما نسبت به اين مسأله كه بشود بر آن مبنا با گروههاي ديگر برخورد كرد. ثانياً شايد بشود راجع به خود گورباچفسم يك مقاله پرمحتوايي بنويسيم براي يكي از نشریات كه كمك كند به ما در اين عرصه يك خرده دخالت بيشتري بكنيم در اين بحثها و غيره. اين بحث را ستاد سياسي عرضه مي‌كند. فكر مي‌كنم رفيق ايرج (آرين).

هر چند اين بحث اسمش گورباچفسم است ولي فكر مي‌كنم اين لغت ميتواند گمراه كننده باشد بخاطر اينكه تحولات اجتماعي و روندهاي اجتماعي را دارد به برنامه‌هاي اشخاص و جريانات انساني ربط ميدهد. در صورتي كه من فكر مي‌كنم آن چيزي كه اينجا دارد تعيين ميشود و آن چيزي كه تابع سيستم ما است خود تفكر گورباچفي و ايدئولوژي حاكم شوروي و برنامه‌هاي حاكم بر شوروي است و آن چيزي كه اجتناب ناپذير بايد جلو برود آن روند اقتصادي و اجتماعي است كه در جامعه شوروي نيازش حس شده است.

به اين معني من شايد اين ملاحظه را داشته باشم به صحبتهاي رفيق ايرج، اينكه گورباچف در مورد چيزهايي حدود و ثغوري قائل است به اين معني نيست كه تاريخ شوروي اين حدود و ثغور را رعايت مي‌كند. براي مثال گورباچف گفته مالكييت بايد دولتي بماند. بنظر من خب گورباچف گفته براي اينكه يك مقطع معيني حرف ميزند و ايدئولوگ يك دوره انتقالی است. ولي اگر تاريخ و اقتصاد شوروي به اهدافي كه گورباچف بيان مي‌كند برسد ديگر اين حكم گورباچف وابسته و محدود نمي‌ماند و راه خودش را طی مي‌كند.

من فكر مي‌كنم مسأله را بايد در آن روندهاديد. اگر بخواهم راجع به آنها حرف بزنم كه رفا هم گفتند (جعفر بدرستي گفت) اين بحران سرمايه‌داري دولتي است اين شكل معين سرمايه‌داري دولتي است. منتها خاصيت اين سرمايه‌داري دولتي اين بود كه در مكانيسم بازار دست برد، چون سرمايه‌داري دولتي هم هست كه اين كار را نمي‌كند. از طريق سياست مالي، سياست پولی، تمرکز بانكها در دست دولت، تمرکز تجارت در سطح معيني در دست دولت، تمرکز شاخه‌هاي معيني از صنعت در دست دولت، كار خودش را پيش ميبرد. مثلاً كشوري مثل ايران را در نظر بگيريد اقتصاد دولتي خيلي بزرگ است و نقش زيادي دارد در حيات اقتصادي. فقط بصورت ارزش اگر حساب كنيد ۶۰٪ است ولي كار هيچ كسي بدون دولت نميگذارد يعني صنايع كليدي دست دولت است. اتفاقي كليدي در اقتصاد از طريق دولت ميافتد كه حتى در ارزش كمی كالاها و اينها خودش را نشان نميدهد. فرق شوروي با اين سيستم اين است كه اين در مكانيسم بازار دست برد و عامل تعدد سرمايه و رقابت سرمايه بعنوان يك مكانيسم پيشبرنده اقتصادي و برقرار كننده تعادل اقتصادي را حذف کرده و به جای آن تصميمگيري انساني را گذاشته است،

پیشرفت بدهد، که قطعاً پیشرفت میدهد. ولی در تضمین تاکنونی در جهان فعلی رقابت بوده و سیستمهای قبلی از این استفاده کرده‌اند، یعنی از طریق هجوم ناگهانی ثروت به شاخه‌ای که اینها استفاده میکنند و اختراع میکنند و غیره. در رقابت فضایی روسها توانسته‌اند این کارها را بکنند. بخاطر اینکه دقیقاً هر دو طرف در یک مسابقه تسلیحاتی هستند و تکنیکش برایش [مشکل؟] زیادی پیش نمی‌آورد. ممکن است در درجه استفاده‌اش از آن تکنیک غیر نظامی که وجود دارد هنوز بکنیم. تودوزی سفینه‌اش به آن خوبی نرسیده که تودوزی سفینه آمریکایی است! ولی بالاخره می‌رود همانجا دور همان کره می‌چرخد و همان عکسها را می‌اندازد و برمی‌گردد و می‌آورد پایین. منتها آنقدر آن تسهیلات دیگر را ندارد. در این زمینه کم نداشتند چون در یک رقابت واقعی حضور داشتند و بر رویشان فشار بود. و این در خود آمریکا هم فکر نمی‌کنم خیلی به بخش خصوصی مربوط شود، بالاخره یک دولتی پشتش هست، تشویق میکند و با دادن اعتبار این کار را میکند.

ولی در بخش صنایع غیر نظامی، این بنظر من گره اساسی این اقتصاد است که منابع انباشتت می‌خشکد، مگر اینکه بتواند تکنیک مدرن را جذب کند و در خودش تشویق کند مدام مدرن شدنش را (چون طبعاً هم وارد کردنش از آمریکا نیست). باید یک کاری بکند که سیستم بطور طبیعی تکنولوژی مدرن را بخواهد و استفاده بکند. به این معنی من می‌گویم مستقل از گورباچف و هر کس دیگری، اگر این مکانیسم بخواهد پیش برود و اگر بخواهد منابع انباشت در جامعه شوروی پیدا شود باید برود به سمت برقرار کردن سیستمی که بارآوری کار در آن به سود ترجمه میشود فوراً برای بخش معین، یعنی برود در اقتصاد رقابتی و به درجه زیادی مالکیت شخصی و مالکیت واحدهای تک واحدی را بر وسایل تولید و رقابت بین اینها را بعنوان رگولاتور اقتصاد جامعه بپذیرد. اینکه نمی‌پذیرد بنظر من طبیعی است برای اینکه (بقول جعفر) با یک سد عظیمی از کسانی روبرو است، نیروهای اجتماعی دیگری که ذینفع هستند در شرایط موجود، بوروکراسی را در بر می‌گیرد باضافه لایه‌ای از خود کارگرها را که فشاری به‌اش نمی‌آید. یک بالانس شغلی بالایی دارد و توی آن هیچوقت بیرونش نمی‌کردند و بالاخره حقوقش را می‌گرفت، غایب هم میشد زیاد جای دیگر به حساب نمی‌آمد. ولی در این اقتصادی که بخواهد این ماشین را حتی استفاده بکند سرش را می‌برند اگر دیر بیاید، اگر بخوبی بغلدستی‌اش کار نکند، که تازه آن هم سیبلش را چرب کرده‌اند و دارد خیلی خوب کار میکند. حتی عقب میماند از کسانی که دارند بهتر کار میکنند به دلیل انگیزه‌ها و منفعتهای شخصی و کاریرسمشان. و با این همیشه دارد بارآوری کار را بالا میبرد.

به این معنی من فکر میکنم مسئله اقتصادی روسیه با گورباچفیسیم حل نمیشود، با آن فرمولبندی که گورباچفیسیم از خودش بدست میدهد. این میتواند تار و پود سیستم قبلی را به هم بزند، ولی بنظر من پاسخ مادی که میشود به این سیستم داد یک قطب منسجمی از اقتصاد باید باشد. ساختارهای اقتصادی که متناسب است با بحران روسیه بنظر من اینطور بگویم هر چه به سمت اقتصاد بازاری برود دردش را بیشتر حل کرده و مثلاً اینکه اگر یک جایی این وسط بایستد، یعنی بنگاهها را یک خرده آزاد کند، اعتبارها را هم اینطوری کند ولی نرود باز مالکیت را توزیع کند بین واحدهای سرمایه و اختیارات به‌شان بدهد بنظر من بحرانش از نظر اقتصادی حتی ممکن است تعمیق بکند. چون آن سیستم قبلی

اقتصاد شوروی فشارهای تکنیکی غرب را به خودش چندان حس نمیکند، حتی یک جاهایی هم بگوید وضع من بهتر است. در صورتی که الآن این اقتصاد مواجه میشود با یک پیشرفت عظیم تکنیکی در سرمایه‌داری رقابتی غرب که هیچ سیستم وزارتخانه‌ای و هیچ سیستم انگیزه‌هایی نمیتواند باعث شود که شوروی بیاورد این مکانیسم را جذب کند و از توی خودش بوجود بیاورد. مثلاً در الکترونیک رودست هم بلند شوند طوری که در هر سالی کامپیوترها یا وسایل الکترونیکی، ارتباطاتی، مخابراتی سال قبل کهنه بنظر بیاید. این اتفاقی است که در ظرف یکی دو دهه در غرب افتاده و جامعه روسیه دارد متوجه این میشود که اصلاً تکنولوژی تولید یک چیز دیگری است در سطح بین‌المللی نسبت به این که آنها دارند تولید میکنند، در اتومبیل‌سازی همینطور در صنایع ماشینی همینطور در ربات‌سازی همینطور.

این اتفاق که اخیر است، مال بعد از جنگ دوم است، جامعه روسیه را در یک وضعیت نابرابری قرار میدهد و طبعاً بنظر من مسأله یک مسأله گرهی میشود، جذب تکنیک مدرن و بدون این کارش نمی‌گذرد. فکر میکنم خود «کریتیک»ها هستند که بحث میکنند که جامعه روسیه تا دوره‌ای که میتوانست ارزش اضافه مطلق تولید کند رشدهای بالا داشته باشد، رشدهای ۱۰٪، ۸٪، ۱۵٪ هر سال، در حالی که غرب رشدهای یک رقمی داشت حتی یک جاهایی منفی داشت. و این را ربط میدهم به قابلیتش برای کشیدن نیروی کار بیشتر از بخش کشاورزی و آوردنش در صنعت، و در نتیجه کل روزکاری که در دست سرمایه است (روز کار اجتماعی که در دست سرمایه است یعنی هشت ساعت ضربدر تعداد کارگر) را مدام افزایش دادند. وقتی این به انتهای خودش میرسد دیگر ظرفیت انباشت این اقتصاد برمیگردد به اینکه در آن هشت ساعت چقدرش را میتوانید بعنوان ارزش اضافه از آن استفاده بکنید، این دیگر کاملاً برمیگردد به مدرنیزه کردن تولید.

درست در همین حد است که جامعه شوروی مسأله‌دار میشود، بخاطر اینکه این آجایی است که اقتصاد سرمایه‌داری نوع روسی قابلیت انطباق با آن را ندارد. الآن هم من می‌گویم این مسأله‌ای است که جلوی ما هم بعنوان سوسیالیست قرار دارد. تا امروز هیچ انقلاب تکنیکی در خارج از قالب سرمایه‌داری اتفاق نیفتاده و هیچ شتاب اختراعات و تکنولوژی مدرن و کاربست آن در تولید توی هیچ سیستمی جز سرمایه‌داری ما شاهدش نبودیم. در این سیستمی که تا به حال افتاده انگیزه، انگیزه سودآوری بوده.

اگر شما برنامه‌ریزی اقتصادی خود ما را هم در نظر بگیرید باید یکی بالاخره بیاید به این سؤال جواب بدهد که در اقتصاد اشتراکی که انگیزه سود برای واحدهای مختلف تولیدی از بین رفته، همه برای جامعه تولید میکنند، چه چیزی تضمین میکند که شما حتماً سعی کنید سال دیگر از سال قبل مدرنتر باشید؟ ربات بیاورید، تکنولوژی‌تان را مدرن کنید؟ چه چیزی تضمین این پروسه است؟ به هر حال ما جواب سؤال خودمان را ممکن است نداشته باشیم، اینها که قطعاً نداشتند و ثابت شده. هیچ وزارتخانه‌ای نمیتواند دانشمندان را تشویق کند که برود در زیر زمین خانه‌اش از سن شانزده سالگی بنشیند با سیمها ور برود، مدل‌های جدیدی بدهد، برنامه‌های جدیدی بنویسد، اختراعات عجیب و غریبی بکند. بهتر است زندگیش را بکند و حقوقش را بگیرد. میتوانیم بگویم

حتی ممکن است این باشد: برگشت کامل محافظه‌کاری در یک اشکال جدیدی و یک دوره پُرتلاطمی برای جامعه شوروی.

خلاصه حرف من این است که گورباچف‌یسم انعکاس امروزی حرکت ناگزیر جامعه روسیه به سمت تطبیق دادن خودش به نیازهای انباشت سرمایه است، بمعنی انباشت سرمایه از طریق ارزش اضافه نسبی که ایجاد میکند و با خودش، جذب تکنیک مدرن و در نتیجه انعطاف در برخورد به نیروی کار، به وجود بیکاری، طبقه‌بندی کارگران به مشاغل ماهر و غیر ماهر، اخراج، باصطلاح بکار بردن وسایل تولید در یک تشکیلات منعطفی بر مبنای سودآوری، و اینکه چطور می‌شود آن را ماکزیمم کرد. این انعکاس امروزی است، یعنی در آن تعادل قوایی که بین سیستم قبلی و دورنمای آتی وجود دارد و نیروهای اجتماعی که بسیج شده‌اند. گورباچف نماینده سیاسی این دوره‌اش است. ممکن است خودش بعنوان یک شخص هنوز نماینده دوره بعدش هم باشد. ولی این فرمولاسیون از مسأله بنظر من هنوز یک فرمولاسیون انتقالی است، که «دنگ زیانو پینگ» ده پله جلوتر از این فرمولاسیون است چون این مشکل را نداشته. که با یک اقتصاد جا افتاده و ادارات و یک حزب خیلی پابرجا که پشتش را داده بوده به لنین و استالین روبرو باشد. ولی ادامه این راه بنظر من «دن زیانو پینگ» هست، یعنی اگر بخواهد منطق این حرکت برود جلوتر باید به وضع چین برسند. باید بروند آزاد بگذارند هر کسی بخواهد کارش را بکند. حتی تا یک درجه‌ای از فشار ایدئولوژیک‌شان روی مسأله مارکسیسم کم کنند.

من راستش فکر میکنم این روند تاریخی هم‌اش خوب است. به آن معنی دقیق تاریخی. بدون اینکه بگویم طبقه کارگر هم از آن دفاع بکند. این در هم پاشیده شدن سیستمی است که طبقه کارگر را در یک بن‌بست قرار داده بود بنظر من. الان راههایی باز میشود بر روی طبقه کارگر. معنایش این نیست که معنی اقتصادی فوریش برای طبقه کارگر خوب است. نه، من هم فکر میکنم به یک معنی برای یک لایه‌هایی از طبقه کارگر خیلی هم بد است. اولاً حتماً طبقه کارگر از کنترلش روی پروسه کار دورتر میشود. چون الان یک درجه‌ای کنترل دارد روی پروسه کار در شوروی - البته محدود. ولی میشود کارگری که استخدام شده و حق حرف زدن ندارد. ثانیاً حتماً اخراجی و بیکاری پیدا میکند، فقر در طبقه کارگر دامن میگیرد و این را حتماً موضع طبقه کارگر باید این باشد که علیه‌اش بایستند. من فکر میکنم شاید موضع درست در این دوره این باشد که ما باید از ایجاد تشکلهای مستقل کارگری در روسیه دفاع بکنیم، شاید. که بتواند آنوقت یک چیزی را در دستورش بگذارد، چون همینطوری با اینکه «سمپاتی‌ات باید به گورباچف باشد یا نباشد» نمیشود حرف زد. ولی اگر اتحادیه کارگری آن شکلی است که من بعید نمیدانم - بالأخره در چند سال آینده حرکت‌هایی مثل لهستان در شوروی هم شکل بگیرد که طرف اتحادیه کارگری مستقل بخواهد - در این حالت من فکر میکنم آن حرفی که ایرج گفت درست است، بایستد و از استانداردهای زندگی‌اش دفاع کند، با شدت کار و افزایش آن و از بین بردن سوبسید روی مواد غذایی و هر چه که به کارگران تعلق می‌گرفت، مخالفت بکند. از نظر سیاسی هم بنظر من باید برای تشکل احزاب لنینی و غیره مبارزه کرد.

بگذار اینطور بگویم مثل انحطاط یک سیستمی است که برای تغییر

بالأخره یک استاندارد از توزیع و استاندارد از تولید را داشت؛ کفش بد را پای همه میکرد. این سیستم معلوم نیست چکار بکند. برای همین فکر میکنم ناگزیر است این گرایشی که فعلاً گورباچف از خودش داده بیرون، اگر اصلاحات نخواهد به اندازه کافی عمیق شود، فشار بیاورد و سخنگویان دیگری در جامعه پیدا بکند.

به هر حال پروسترویکا من فکر میکنم شروع این پروسه است ولی وقتی خودش را که نگاه میکنید روشهای ناپیگیری است در جهت حل مسأله. به آن سمت می‌خواهد ببرد ولی تدریجی، بدون اینکه مقاومت شود در مقابلش بخصوص بدون اینکه عنان قضیه از کفشان در برود. این یک خطر واقعی است و من فکر میکنم این سیستم تناقض دارد با سیستم تک حزبی روسی به این صورت کنترل اجتماعی. در همین رابطه هم فکر میکنم «گلاسنوست» هم مابه‌ازاء این است در ساختارهای ایدئولوژیکی و کنترل سیاسی. برای اینکه اگر شما ژورنالیسمی نداشته باشید که به اندازه ژورنالیسم انگلستان و آمریکا دروغگو باشد و متعهد به ایدئولوژی دولت و ایدئولوژی حاکمیت و بتواند بعنوان مستقل از دولت و حتی منتقد در دولت، بمعنی اخص محدود کلمه، دولت بمعنی وسیع کلمه، بمعنی نظام سیاسی کشور این را توجیه بکند و بعداً از آن دفاع بکند، کنترل حتماً از دست طرف در می‌رود. اتحادیه همبستگی شانسش بیشتر است آنجا بوجود بیاید تا اینکه مثلاً مدیرانی که سر کارشان پیش می‌برند. یعنی خیلی سریع اتحادیه‌های کارگری بوجود می‌آید که مطالباتش را مطرح میکنند اگر بنا باشد اینطور باشد، قبل از اینکه مدیرها خودشان را برسانند اینکه سیستم توزیع سرمایه باشد کارگرا تکان می‌خورند، افشار ناراضی تکان می‌خورند و آنجا دیگر نه هیچ رسانه‌های جمعی هست که اینها را مثل معدنچیان انگلیس به مسخره و لجن بکشند، نه هیچ کشیش و واعظی هست که بیاید اینها را تخریب بکند، نه هیچ حزب اپوزیسیونی هست که بتواند اینها را پشت سر خودش بکشد... قضیه به یک [...] مهم سیاسی دامن می‌زند، من فکر میکنم، اگر همینطوری تعمیقش کنند.

به این معنی فکر میکنم گلاسنوست دو وجه دارد، یکی جلوگیری از مقاومت بوروکراسی محافظه‌کار فعلی که می‌خواهد کنترل را به دست بگیرد و بسیج نیرو از پایین علیه‌اش، و به طرف اجازه ندادن که مانور بکند و سرپوش بگذارد و قدرت مطلقه باشد و زیر حسابرسی نباشد، و از طرف دیگر اجازه دادن به اینکه یک ساختارهای آلترناتیو ایدئولوژیکی بوجود بیاید که اینها قابلیت کنترل اجتماعی را داشته باشند. همین الان یک فرق اساسی جامعه شوروی در مورد رفتن به این سمت این است و آن چیزی که آمریکا و انگلیس و آلمان را نگهمیدارد با وجود این آتارشی تولید، کاملاً پابرجا نگهمیدارد در قلب سرمایه‌داری، این است که ساختارهای ایدئولوژیکی - سیاسی قوی دارد برای کنترل مبارزه طبقاتی که این در روسیه بنظر من وجود ندارد. گلاسنوست هم بنظر من یک نقشش شروع این است و وقتی مثلاً میبینید «ساخارف» جلو می‌آید و حالا شده رفیق صمیمی آقای گورباچف برای این است که افکار اپوزیسیون اجتماعی را بیاورد پشت سر یک سیستم اداری رسمی و مشروع. مشروعیت بدهد به یک اتفاقاتی. اینکه موفق شود یا نه من هم مثل جعفر خیلی مشکوکم. یعنی ادامه گورباچف‌یسم همانقدر میتواند همه اینها باشد که میتواند بحران سیاسی عمیقی باشد در جامعه شوروی. اصلاً اوضاع را یک طوری شیر تو شیر کند که ما با تحولات متفاوتی روبرو شویم.

از هم هستند. آن حالتی که ایرج میگوید در آن جلسه سمینار قبلی نبودم بنابراین نمیدانم توضیح بیشترش چه است، ولی این که یک دولتی همه شاخه‌ها دست خودش باشد و بعد اینها بعنوان سرمایه متعدد با هم رقابت بکنند ممکن است یک حالت احتمالی باشد، زیاد به آن فکر نکرده‌ام. ولی بیشتر تجسم این بود که گرایش نهایی به این است که بالاخره کمپانی‌هایی بوجود بیایند روسی، که این کمپانیها حالا ممکن است ۵۱٪ سهامش مال دولت باشد ولی ۴۹٪ آن هم دست مردم معامله شود، یا حتی غیر از این. من بحثم بیشتر سر این است که کالاهای سرمایه‌ای بتواند فروخته شود و بتواند خریده شود و لاجرم دو طرف داشته باشد، که این را مالکیت خودش در میآید یا نه؟ وگرنه جابجایی نقل و انتقال سرمایه باز باید از طریق یک برنامه انجام بشود. اگر سرمایه بخواهد برود در بازار، باید کالا شود حرکت کند، اگر بخواهد کالا باشد بنظر من مسأله تعددش پیش میآید.

راجع به ضرورت این مسأله که رفیق جعفر به آن اشاره کرد من بحثم این نیست که جبراً باید به آن طرف برود. من میگویم این قانونمندی ناگزیر این پشت است که اگر با آن راه بیایند به آن سمت میبرد اگر راه نیایند اوضاع به حال قبل باقی نمیماند، در نتیجه یک بحرانی بوجود میآید. من بیشتر این را اصلاً محتمل میدانم، فکر نمیکنم روسیه راحت برود سمت رقابتی. بیشتر فکر میکنم روسیه یک دوران بحرانی را خواهد داشت. تصور من این نیست که گورباچف بتواند در کوتاه مدت شاخصهای تولیدی را بالا ببرد. تجسم من این نیست که بتواند در کوتاه مدت این نوآوری اقتصادی که احتیاج دارد بکند، حتی ممکن است بکند و یک شاخه‌هایی واقعاً مدرنیزه شود. ولی شما بیایید نگاه کنید تولید کشاورزی افت کرده یا صنایع مواد اولیه فلزش افت کرده، در عوض فلان شاخه صنایعشان را مدرنیزه کرده. فکر

نمیکنم به این معنی گورباچف بتواند شق القمر خاصی بکند، من فکر میکنم اقتصاد روسیه را به هم میزند. شاخصهای مثبت و منفی پیدا میشود، ولی ماحصل مجموع اینها تضعیف کنترل مرکزی و برنامه‌ریزی بر اقتصاد است و اجازه پیدا شدن برای یک بخشهایی که بیایند در این عرصه فعالیت‌های مستقل بکنند، حالا یا کنوپراتیوها است یا اشخاصند، که در کشوری (بقول حیدر مجارستان) کار به بازار بورس هم کشیده میشود.

راجع به این ضرورت من میخواستم یک چیز دیگر هم بگویم بنظرم راستش این یک نمونه کلاسیک است وقتی که رشد نیروهای مولده در تناقض قرار گرفته با مناسبات موجود. منتها ما این را معمولاً در انتقالی از یک شیوه تولید به شیوه دیگر تولید، این ترم را بکار میبریم، در صورتی که در حالت‌های درون این شیوه تولید هم این حرکت بارها اتفاق میافتد. برای مثال رشد نیروهای مولده باعث میشود که درون یک سیستم معین، مناسبات خانوادگی عوض شود یا حقوق اجتماعی زنان در جامعه تغییر کند، یا دولت پا به صحنه اقتصادی بگذارد یا از آن پس بکشد یا در شرایط قبلترش مثلاً برده‌داری را مجبور شود لغو کند، یک جامعه‌ای که هنوز بقایای آن را دارد.

من فکر میکنم در این مورد مشخص ما با این روبرو هستیم که رشد عظیم نیروهای مولده بعد از جنگ دوم جهانی، یک چنین

و تحول به یک معنی، برای اینکه امتیازات جزئی اقتصادی داشت، انحطاط سیستمی که از نظر تاریخی محدودش میکرد و یک بن‌بست سیاسی-ایدئولوژیک جلوی پیش میگذاشت. در سطح بین‌المللی هم فکر میکنم این چنگال شوروی را از حیات کمونیسم سست‌تر میکند. آخرین است دیگر، این آخرین مرحله رویزیونیسم مدرن است. به این معنی بحث من این است که یک سیکل تاریخی که از بحث‌های سوسیالیسم در یک کشور شروع میشود، با گورباچفیسیم هم تمام میشود، از نظر سیاسی و اقتصادی هر دو. معنی این است که ما در یک تعادل قوای دیگری در خطوط کمونیستی مواجه خواهیم شد. احزاب پروروس اهمیتشان را در حیات سیاسی کشور تحت سلطه از دست میدهند (بقول جعفر مرزشان با سوسیال دموکراسی خیلی گلی میشود). منتها یک چیزهایی را اینجا باید در نظر گرفت و آن این است که تبدیل شدن روسیه به یک کشوری مثل آلمان یا فرانسه و غیره با یک موانع اساسی روبرو است و اینکه ما جنگ هسته‌ای را داریم، مرزبندی‌های سیاسی-نظامی را داریم در سطح دنیا، بلوک‌بندی‌هایی که وجود دارد، پیمان ورشو را داریم، ناتو را داریم، مسابقه فضایی را داریم. این صفت‌های فعلی جوامع کاپیتالیستی روی هم را داریم که این خیلی مادی است و به این سادگی نمیشود مثلاً شوروی از بلوک خودش بیاید بیرون و پیمان ورشو را منحل کند بشود یک کشور دیگری، چون این خیلی معادلات را در جهان به هم میرود و فکر نمیکنم این دوره‌اش باشد هنوز. به این معنی شوروی باید سالها در آن اقتصاد خودش هم تازه مانده باشد تا تجدید آرایش کشورهای کاپیتالیستی حول پیمان‌های نظامی و غیره شروع شود و یک چیز دیگری پیش بیاید. چین را که هنوز با تمام قوا به سمت آن اقتصاد رفته از نظر سیاسی هنوز نتوانسته‌اند جذب بکنند و به یک کشور معمولی تبدیلش کنند. برای همین فکر میکنم که اینها چیزهای مادی است که اجازه نمیدهد حزب پروروس در یک کشوری عین حزب سوسیال دموکرات آن کشور باشد. حزب سوسیال دموکرات در کشور اروپایی، احزاب خودی اند در این کشورها. یعنی بالاخره مردم به سوسیال دموکرات، حزب مرکز، جمهوریخواه رأی میدهند، احزاب ملی این کشورها هستند. در صورتی که احزاب پروروس هنوز تا وقتی این صفت‌های بین‌المللی وجود دارد یک ناخوانایی با بافت سیاسی این کشورها دارند، بعنوان احزاب ملی به آنها نگاه نمیکنند. باضافه اینکه هنوز یک ائتلاف جهانی دیگری پیشنهاد میکنند که در ایران اینها مهم است بنظر من. بر سر شوروی هر چه آمده باشد حزب توده و اینها هنوز یک احزابی هستند که ائتلاف با این بلوک را در مقابل آمریکا پیشنهاد میکنند و این هنوز یک ادامه حیاتی به آنها میدهد. منتها من فکر میکنم به هر حال چنگالشان روی جنبش کمونیستی سست میشود، یعنی اینکه کس دیگری اینها را بعنوان کمونیست یا معضل جنبش کمونیستی کمتر به حساب میآورد و طبعاً بحثها میرود حول یک چیزهای دیگر. به این معنی من فکر میکنم تشکیل یک بستر رسمی کمونیسم رادیکال تسهیل میشود، در اثر حرکت‌هایی که در شوروی میشود.

دو تا مسأله را فقط میخواستم بگویم یکی راجع به این که بحث من این بود که اقتصاد رقابتی و نیاز به اقتصاد رقابتی آن پشت هست. منظورم آنقدر مالکیت شخصی نبود. بنظرم بحث سر تعدد سرمایه است. میتواند شرکتها و کمپانی‌هایی باشند که شخصی صاحبش نیست ولی بالاخره باید آن شرکت و کمپانی از نظر مالکیت منفک باشد از شرکت بغل‌دستی. یعنی بحث من سر تعدد سرمایه است، بمعنی حقوقی و حقیقی کلمه و نه اشخاص. بلکه نهادهایی مجزا

وقتی می‌خواهید ۴٪ بگذارید روی حجم فولادتان خط تولید را ۴٪ اضافه می‌کنید، نیروی کارتان را هم ۴٪ بیشتر می‌کنید، این روش را نمیتواند در پیش بگیرد برای رسیدن به این استاندارد.

قصدم از این جلسه این بود که موضع عمومی حزب در مورد تحولاتی که با گورباچف تداعی میشود روشنتر شود و در ادامه آن برسیم به چند نوع فعالیت رو به بیرون. یکی تصور ما اصلاً این بود که یک مقاله‌ای راجع به اقتصاد سیاسی گورباچف و دورنمایش بنویسیم. همین بحثهایی که موضوعات این جلسه بود یک مقاله‌ای نوشته شود که من فکر میکنم مقاله‌ای در سطح یک مقاله بسوی سوسیالیسم است. که هنوز هم فکر میکنم این مقاله اولین نتیجه‌ای باشد که از این بحث میگیریم. ثانیاً تا آنجایی که این بحث ربط دارد به تحلیل سازمانهای رفرمیست و رویونیست ایرانی، از آن نتیجه‌گیری بکنیم برای دخالت در بحثهای دیگر و اگر لازم است پلمیک بکنیم با اینها سر این مسائل و یک مقدار موضعمان را در این رابطه بیشتر حلاجی بکنیم. همینطور آینده حرکتشان را بهتر تشخیص بدهیم، که از آن هم باید بنظر من یک سلسله مقالات پلمیکی در آورد، بویژه با راه کارگر، با طیف حزب توده- فدایی. در سطح جهانی اگر این بحث را ادامه دهیم شاید بتوانیم برخورد فعالتری به جریان تروتسکستی بکنیم سر این قضیه. یک افشاگری بیشتری بکنیم از این اردوگاه، یک مقدار نیرو جمع کنیم برای خط مستقل خودمان. ولی آن چیزی که الان میشود بعنوان کار از آن صحبت کرد من فکر میکنم هنوز در درجه اول مقاله عمومی است که ایرج پیش از همه بیان کرد. پیشنهادم این است که ایرج و رفقای ستاد سیاسی باز در یک زمانبندی معینی این مقاله را بنویسند. ما این را تا آن موقع اگر مثلاً مقاله محفل فلسفی، و قانون کار با توضیحاتش حاضر میشود اینها را باید در یک جزوه‌ای بدهیم به هر ترتیبی، یا در سرمایه‌داری دولتی اگر این حاضر باشد. اگر هم نباشد ما بعنوان یک مقاله و کتاب در بسوی سوسیالیسم منتشر کنیم و حرفمان را بزنیم، منتظر چیز دیگری نشویم. منتها مسأله زمانبندیش است که خود رفقای که بالاخره نوشتن این میافتد گردنشان پیشنهاد بکنند که در چه مدتی مینویسند.

پس رفیق ایرج گفت تا حدود دو هفته دیگر این مقاله حاضر میشود، خیلی خوب است دیگر این برنامه حداکثر ما بود. به این معنی این جلسه به هدف خود رسید. منتها رفقا روی این خطوط فکر کنند و فکر پلمیکهایی را با این جریانات مختلف در ذهنشان داشته باشند، رفقای که تبلیغ و ترویج میکنند.

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است از روی نوار جلسه، توسط دنیس میر (آزاد) در تاریخ ۷۸/۷/۲۰۰۹ پیاده شده است.

مناسبات سرمایه‌داری را تحمل نمیکند. مکانیسمش چه است؟ چون این رشد را در خود روسیه آنقدر نمیبینید، بیشتر خارجش است. من اینجا راستش بحثم این است که نیروی محرکه‌ای که رشد نیروی مولده را تبدیل میکند - تغییر مناسبات را مارکس بروشنی از کانال بشر و احتیاجات بشری توضیح میدهد. در ایدئولوژی آلمانی مسأله احتیاج نیاز و تجسمی که بشر از نیازش دارد یک حلقه اساسی از انتقال از اینکه امکاناتی دارم، یک نیازهایی دارم، بنابراین مناسبات باید تغییر کند تا بتوانم به آن برسیم.

این نیاز جامعه روسیه محسوس شده برایش، که میشود سوار ماشین شد، میشود لباس درست پوشید، میشود تلویزیون رنگی داشت، میشود صف نکشید برای غذا، همه جای دنیا میشود و با همین تکنیکی هم که من دارم میشود صف نکشید برای غذا. هیچ جای دنیا اینطوری نیست که اینجا هست. یعنی می‌خواهم بگویم فشار نیروهای مولده در مقیاس جهانی روی یک حوزه عقب مانده سرمایه‌داری است که خودش را برساند. گرایش به مدرنیسم صنعتی است. برای اینکه این مسأله فقط نیست که سرمایه روسی زیاد آمده نمیداند چطوری انباشت کند. ممکن است سرمایه روسی واقعاً زیاد هم نیامده باشد یا به سد تکنیک برخورد نکرده باشد که وقتی دقیق نگاه میکنید میبینید عملاً اینطور هست، و آن این است که جامعه روسیه با آن سطح نیروهای مولده‌ای که در سطح بین‌المللی و در روسیه به وجود آمده نیازهایی در آن به وجود آمده که این نیازها در سیستم فعلی جواب نمیگیرد.

به هر حال فکر میکنم یکی از مهمترین فاکتورها است در مورد جامعه روسیه. بخصوص برای همین است که میگویم که تکامل و زیر و رو شدن الگوهای مصرفی غرب در ده سال، بیست سال گذشته نقش تعیین کننده‌ای دارد در روسیه. موقعی که همه دارند کشور خودشان را بعد از جنگ آباد میکنند فشاری روی کسی نیست، ولی وقتی مقایسه ساده‌ای پیش می‌آید بین سطح زندگی کشورهای اروپای غربی و آمریکا با مثلاً روسیه، نوع کالا، مرغوبیت کالاهایی که مصرف میکنند، روش و تسهیلاتی که در اختیار جامعه است از نظر صنعتی و غیره، این فشار را میگذارد و این سرمایه را متوجه این نیاز میکند. به هر حال من از این گوشه ایدئولوژی آلمانی این بحث را بیشتر حس میکنم تا از اینکه مثلاً سرمایه در روسیه الان دیگر افتاده باشد به یک معضلی. مسأله این است که روسیه برای اینکه این سطح زندگی واقعاً ممکن را بوجود بیاورد باید پرود پای یک روشهای تکنیکی دیگر که در دسترس بشر هست. وقتی که جامعه روسیه نمیتواند این تکنیک را بخودش جذب کند، بنظر من تضاد اساسی هست این وسط.

به این معنی من میگویم این پروسه جبری است. روسیه باید بیاید سطح فنی قرن بیستم را اتخاذ کند. هر کشور دیگری هم باید بکند، این فشار روی هندوستان هم هست، این فشار روی کشورهای آفریقایی و آسیایی هست. نمی‌مانند آنجا، حتی یک سرمایه خودش اینقدر انباشت نکرده که کالای الکترونیکی تولیدی کند باید تولیدی بکند که بتواند آن کالای الکترونیکی را وارد کند و استفاده کند. این فشار روی جامعه روسیه هست و هر سیستمی باید به این جواب بدهد. برای همین نمیشود برگشت سر جای اول. نمیشود برگشت سر جایی که شیوه گسترش تولیدی شما (بقول ایرج) تکرار پروسه‌های فعلاً موجود کار است. مثلاً کارخانه فولاد دارید

دانلود کنید:

